# شعر العجم

از نشرات انجمن ادبی کابل

(مترجم گویا)

# شعر العجم

حصهٔ سوم

## از فغانی تا ابوطالب کلیم

تألیف

علامهٔ مرحوم شبلی نعمانی

ترجمه

---

جناب سرور خان گویا عضو انجمن ادبی

از نشریات انجمن ادبی

ثور ــ ۱۳۱۵ ش

---

مطبعهٔ عمومی کابل

# فهرست مضامین



# غلط نامه

خواهشمندیم قبل از مطالعه کتاب اغلاط ذیل را که احیاناً به عبارت لطمه وارد میکند لطفاً اصلاح نمائید.

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ٤ | ١٦ | بلمل | بالمال |
| ٥ | ١٩ | سرریزی | سریزی |
| ٦ | ٢ | کناسه | کناسی |
| ٦ | ١٥ | ارعا | ارقا |
| ٦ | ٢٠ | می دید | می دیدم |
| ٧ | ٥ | حطاص | حصاب |
| ٧ | ١٠ | مصره | مصرع |
| ١٩ | ١٦ | فی | ترقی |
| ١٩ | ١٧ | اوری | ساورد |
| ٢٢ | ١٧ | راوس | براس |
| ٢٢ | ٢١ | بردد | کردم |
| ٢٤ | ٨ | ایورد | ابورد |
| ٢٤ | ١٤ | سحلص | تخلص |
| ٢٧ | ٢٣ | را وصی | را فصی |
| ٣١ | ٦ | موحوب | موحب |
| ٣٧ | ١٧ | معاصر مولف و مصنف | مؤلف و مصنف معاصر او |
| ٣٨ | ٢٤ | تذکره | تذکرة |
| ٤٩ | | | |
| ٤٥ | ١٠ | حقوق | و حقوق |
| ٤٦ | ١١ | بر | سر |
| ٤٧ | ١٤ | مفقوصی | مسوصی |
| ٤٩ | ١٩ | از راوی | زراوی |

| صحیح | غلط | سطر | صفحه |
| --- | --- | --- | --- |
| ترا کیب | ترکیب | ٢ | ٧٣ |
| ببت مظلوم | | ٢ | ٧٤ |
| ربتی است | ریش ا | ٥ | ٨١ |
| ترغیب | ز غیب | ١٩ | ٨٤ |
| دین | وبن | ٣ | ٨٥ |
| غالبا | و غالبا | ١٨ | ٩١ |
| بوده | بود | ١٦ | ٩٣ |
| تاخا کم | ما حا کم | ١٧ | ٩٤ |
| ملك قمی | قمی ملك | ٢٠ | ٩٨ |
| خواب | حاب | ١٤ | ١٠٩ |
| گردره | کرده | ٢ | ١١٢ |
| نگردید | نگرید | ٢٧ | ١١٢ |
| برای | رای | ٨ | ١٢٥ |
| با آبان | باربان | ٥ | ١٣٩ |
| و فرت | فرت | ١٥ | ١٤٣ |
| یافت | بافت | ١ | ١٤٥ |
| را | ر | ٨ | ١٤٨ |



# تقریظ

شعرالعجم مؤلفهٔ فاضل نامور و گرامی کشور هند مولنا شبلی نعمانی مرحوم که در پنج جلد به زبان اردو طبع شده مستغنی از هر گونه وصف وتعریف است۔ چه در آثار فارسی تذکرهٔ که باین خوبی ووضاحت بشرح حال شعرا وتفکیک دورهای ادبی وتحلیل اشعار فارسی نوشته شده باشد کمتر بنظر رسیده ، شعرالعجم مولنا شبلی حقیقةً آئینهٔ سراپا نمای شعر وشعرای فارسی است ، شعرالعجم نخستین تذکرهٔ است که از ایفای حق شعرای فارسی بدرستی بر آمده ، چون قبل ازین دیگر مجلدات آن در وزارت جلیلهٔ معارف کابل ترجمه شده ونفیس ترین جلد آن که مراد از جلد ۳ وخیلی ها ضرف احتیاج بود هنوز ترجمه نشده بود لهذا انجمن ادبی کابل از هم کار فاضل ومحترم خود جناب سرور خان گویا خواهش ترجمهٔ آنرا نمود فاضل ممدوح بکمال میل ورغبت این خواهش را پذیرفته از وقتی است که مصروف ترجمهٔ آن بوده وبصورت مقالات مسلسل بوسیلهٔ مجلهٔ کابل انتشار می یافت اخیراً چون ترجمهٔ کتابمذکور باتمام رسید انجمن آنرا بصورت کتاب مستقل وجداگانه تدوین نموده به پیشگاه مطالعهٔ مشتاقان علم وادب تقدیم میدارد وضمناً از زحمات قابل قدر مترجم محترم که حقیقةً بانهایت دقت واسلوب شیرین وعبارات فصیح وخالی از تعقید وابهام بترجمهٔ این اثر پرداخته اند تشکر وامتنان نموده بقای وجود گرامی شانرا از خداوند مسئلت می نماید .

« انجمن »



بسم الله الرحمن الرحیم

# مقدمهٔ مترجم

شعرالعجم بهترین تألیف و تذکره ایست که تا کنون راجع بادبیات فارسی نوشته شده است تا هنوز کتابی باین اسلوب یعنی اسلوب بحث و انتقاد و تفکیک مزایای آنها از یکدیگر بزبان فارسی بی سابقه بوده واین کتاب اولین اثریست که درین موضوع بمطالعهٔ ما میرسد ناشران جلیلهٔ وزارت معارف چند سال قبل برین امر به ترجمهٔ آن داده، هر یک از مترجمین حصهٔ را ترجمه نمودند چنانچه حصهٔ اول و دوم و پنجم آن درمطبع سنگی مشینخانه کابل وحصهٔ چهارم آن در یکی از مطابع هند طبع شد و بدون حصهٔ دوم باقی حصص آن در کتبخانهٔ عمومی وزارت معارف موجود است ولی متأسفانه که در طبع و ترجمهٔ آن توجه و اهتمامی نشده از حیث نفاست طبع و اغلاط فراوان و نداشتن فهرست ابواب و فصول و سایر محسن و مزایای صحافی نقیصهٔ جبران ناپذیری را دارا است خصوصاً حصهٔ دوم این کتاب که طبع آن مقارن به شورش نه ماهه حتمی بوده از همه بیشتر بدین نقیصه مبتلا گشته تمام اوراق و فورمه های طبع شدهٔ این حصه از بین رفته است حصهٔ سوم آن که از [illegible] نا بوصاب کتیبه و حاوی خصایص و اسلوب شعری دورهٔ متأخرین است تا کنون ترجمه نشده بیشتر بنده بنوبهٔ خود این حصه را به طرز و شیوهٔ که معمول دیگر مسلک نثر خواهش [illegible] ترجمه نموده و تا اندازهٔ بتلافی و جبران حصص سابق آن در روانی ترجمه و نفاست طبع و سایر زیبائی های صحافی که در دست رس ما است توجه و اهتمامی بکار رفته پیش تقدیم خوانندگان عزیز و مشتاقان دیار علم و ادب می نمایم، در خاتمه روح مصنف این کتاب را شاد و مغفرت یاد نموده و از حضرت خداوندی خواهانم که در عمر گذرانی های خیر توفیق بیخود [illegible] موفقیم

گو . ۹ . ۰

# آخرین دورهٔ شاعری فارسی

درایران آخرین فرمان روای خاندان تیموری ویادگار سلالهٔ چنگیز خانی سلطان حسین میرزا بود دراواخر سلطنتوی سلطنتصفویه آغاز نهاد که کیفیت اجمالیآن حسب آتیاست ، شیخ صفیالدین آردبیلی از یك خانوادهٔ مشهور سجاده نشین سادات بود ودر بین فرزندان وی سلطان حیدر که مردم اورا ولی وبزرگ کامل میدانستند بظهور آمد ، مریدان او کلاه دووازده گوشه ای قرمزی تنگ بسر می نهادند واین نسبت بسرخ سر مشهور شدند سلطان حیدر دریك معرکهٔ جام شهادت نوشیده و پسر وی شاه اسمعیل که جانشین پدربود در محرم سنه ۹۰۰ هجری بهمراهی هفتاد نفر بر آزربایجان حمله کرد ورفته رفته این جماعهٔ کوچك بقدری دائرهٔ خود را وسیع ساختند که برشیروان نیز هجوم برده فرمان روای آن دیار را شکست دادند و در ظرف بیست و پنجسال یك سلطنت وسیع و پرامن تاسیس نموده بنیاد حکومت صفویه را گذاشتند شاه اسمعیل در سنه ۹۳۰ هجری این خاکدان را پدرود گفته بعالم باقی شتافت.

بعد ازو پسرش شاه طهماسب که وارث سلطنت پدر بود برای عمران وارتقای مملکت بیشتر مساعی وکوشش صرف نمود چنانچه تعداد قشون را بیك لك وحردہ هزار رسانید ولایات دور ونزدیك همه را تسخیر نمود ومدت پنجاه و پنجسال حکومت کرده درسنه ۹۸٤ هجری وفات یافت بعد از وی پسر او اسمعیل میرزا و پس از اسمعیل میرزا پسر او شاه عباس در سنه ۹۹۰ براریکه سلطنت جلوس نموده تاج شاهی برسر گذاشت شاه عباس در وسعت حکومت و انتظامات ملکی خود اکبر یا شاه جهان ثانی بود او توانست که سر تاسر ایران را بزیر نگین شاهی خود آورده قلمرو خود سازد . خراسان را از ازبکها گرفت و منتا ...

رافتح نمود عراق عرب را ضمیمهٔ قلمرو خود ساخت باترکان مساویانه وعادلانه صلح نمود خلاصه از خراسان تا عراق قلمرو حکومت وسلطنت او بود. برای تحکیم وتعمیم امنیت وآبادی وسرسبزی مملکت خیلی کوشش وجانفشانی نمود (چنانچه خاندان تیموری که درانوقت به هندوستان فرمان روائی داشتند نتوانستند که کوشش ومساعی شاه عباس را نسبت به حکومت خود مرعی دارند) در سر تا سر مملکت کاروان سرای‌ها بنا نمود تا برای مسافرینی که رفت وآمد دارند تمام اسباب ولوازم آسودگی مهیا وآماده باشد واله داغستانی در تذکرهٔ خود چنین مینویسد.

«جمیع عمارات معظمهٔ ایران بنا کردهٔ آن شهریار است چندین شهر در مازندران وخراسان وعراق وآذربایجان ساخته است، خصوصاً اصفهان را که رشك جنان نموده، قانونی به جهت مهمانداری مسافران بحر و بر بسته بود که در جمیع مراحل ومنازل از یك هزار و از هزار تا ده هزار از غریب وتوانگر از رعیت و سپاه از بومی وغریب هر کس وهر قدر بودند، در کاروان سراها که ساخته است هر گاه وارد می شدند همان خطه، مایحتاج حق استر وفراش در خور هر کس ملازمان شاهی که باین کار گماشته بودند، حاضر میکردند وظروف در کمال تکلف از چینی وغوری وغیره در هر منزل ومکان آنقدر بود که همه مسافران را کفایت همی کرد وباز به تحویلداران مکان سپرده می شد واین امر بیشتر از عراق تا مازندران بوده و در اطراف وبلاد دیگر نیز رواج داشته لیکن بدین افراط

شاه عباس بعد از ۴۲ سال حکومت درسنه ۱۰۳۸ هجری وفات یافت بعد از وشاه صفی و بس از آن شاه عباس ثانی به تخت سلطنت جلوس نمود و در سنه ۱۰۷۷ هجری وفات یافت.

خاندان صفویه اگرچه در حق قسمتی از رعایای خود ظلم و بیرحمی وسفاکی

را به نهایت درجه رسانیدند، بعبارت دیگر تمام اشخاصی را که ازقبول ارادات آنها انکار وابامی ورزیدند یکسر قتل وهلاك می نمودند چنانچه درمآثرالامرا وغیره ازین داستان های خونین خیلی نقل شده ولی روبهم رفته درتمام مملکت یکطرفی ویك جهتی پیدا شد وازین مملکت وسیع وپهناور تمام کشمکش هاو جنجالهای لشکری وکشوری برطرف گردید تمدن وتهذیب دورهٔ ترقی وشکوه خود رابسرمی برد درهرچیز تکلف ونفاست ازحد زیاده پیدا شد دراثر همین نتیجه بود که شعر وشاعری نیز رونقی بسزا گرفته فوق العاده دارای لطافت ونفاست گردید خاندان صفویه شخصاً صاحب علم وفضل وسخن سنج وسخن شناس بودند بدین سبب شعر وشاعر را بنظرتقدیر واستحسان میدیدند چنانچه وقتی شاه عباس باکوکبهٔ شاهی خود ازراهی میگذشت ازطرف دیگر حکیم شفائی شاعر مشهور پیدا شد شاه عباس خواست برای احترام او ازموکب خود فرودآید شفائی ازحد زیاده اصرار نموده مانع فرود آمدن پادشاه گردید ولی سائرامرا وملتزمین رکاب برای احترام او ازمراکب خود فرود آمدند (۱) شاه عباس اکثر بخانه مسیح کاشی برای دیدن وملاقات او میرفت .

درین وقت خاندان تیموری درهندوستان بحرفیض وجود شاهانه را به جریان درآورده وشعرای ایران را مانند مقناطیس سوی خود میکشیدند ازین سبب خاندان صفویه نیز به مقابلهٔ بلمثل مجبور بودند ولی درین مسابقه گوی سبقت نصیب هندوستان گردید .

اگرچه درهندوستان شاعری بتوسط بابر راه یافت وآتشی قندهاری صاحب این مطلع :

سرشکم رفته رفته بی تو دریا شد تماشا کن     بیا درکشتی چشمم نشین وسیر دریا کن

---

(۱) سرو آزاد

به معیت بابر (۱) درهندوستان آمد ولی تربیت حقیقی شعر و شاعری از بیرم خان خانان آغاز یافت بیرم خان به شخص خود شاعری پخته کار و مقتدری بود در دو زبان فارسی و ترکی شعر میگفت و اکثر شعرا ملازم دربار و باریافتهٔ آستان او می بودند نظیری سمرقندی به ایما و اشارهٔ او شهنامهٔ همایونی را بنظم شروع نمود و باقی داستان ها را نیز نظم کرد چنانچه تمام جنگ ها و کارنامه های سکندر لودی را نظم کرده از نظر گذراند خان خانان نسبت باین منظومه نقادی ها نمود نظیری درظرف یك شب مطابق هدایت بیرم خان چهارصد شعر سروده وصلهٔ گرانبهائی دریافت، بدایونی بعضی ازین اشعار را نقل کرده است.

اکبر جلال الدین اگرچه بی سواد بود ولی بی نهایت خوش ذوق و قدردان سخن بود مقام خاص ملك الشعرائی درعهد او روی کار آمد و ازهمه اول غزالی باین رتبه نائل گردید فیاضی های اکبر سبب شد که شعرای ایران مانند سیلابی بسوی هند رخ نمایند. فهرست شعرای دربار اکبر را که ابوالفضل در آئین اکبری درج نموده بر حسب ذیل است:

۱ — «حکیم سنائی» (۲) ۲ — غزالی، ۳ — عرفی، ٤ — نظیری نیشاپوری ٥ — حزنی اصفهانی، ٦ — قاسم کاهی، ۷ — میلی هروی، ۸ — جعفربیگ قزوینی، ۹ — خواجه حسین مروی، ۱۰ — حیاتی گیلانی، ۱۱ — شکیبی صفاهانی، ۱۲ — انیسی شاملو، ۱۳ — صالحی هروی، ۱٤ — محوی همدانی، — ۱٥ — صرفی ساوجی، ۱٦ — قراری گیلانی، ۱۷ — عتابی نخفی، ۱۸ — ملا صوفی مزندرانی، ۱۹ — جدائی تبریزی، ۲۰ — وقوعی نیشابوری، ۲۱ — خسروی قاینی، ۲۲ — وفهی سپاهانی،

---

(۱) بدایونی جلد سوم صفحه ۱۸۰.

(۲) مولنا شبلی مرحوم این فهرست را حواله بآئین اکبر داده اسم این شاعر را حکیم سنائی نوشته ولی درمراجعه بآئین اکبری وسائر تذکره ها معلوم شد اسم این شاعر خواجه حسین ثنائی است مطلب اینکه تخلص این شاعر که ثنائی است با حکیم سنائی غزنوی رح اشتباه نشود. مترجم

۲۳ ـ شیخ ساقی ، ۲٤ ـ رفیعی کاشانی ، ۲۵ ـ غیرتی شیرازی ، ۲٦ ـ حالتی ، ۲۷ ـ سنجر کاشین ، ۲۸ ـ جذبی ، ۲۹ تشبیهی کاشین ، ۳۰ ـ اشکی قمی ، ۳۱ ـ اسیری رازی ، ۳۲ ـ فهمی رازی ، ۳۳ ـ قیدی شیرازی ، ۳٤ ـ پیروی ساجی ، ۳۵ ـ کامی سبزواری ، ۳٦ ـ پیامی ، ۳۷ ـ سید محمد هروی ، ۳۸ ـ قدسی کربلائی ، ۳۹ ـ حیدری تبریزی ، ٤۰ ـ سامری ، ٤۱ ـ قرلی شاپور ، ٤۲ ـ فسونی شیرازی ، ٤۳ ـ نادری ترشیزی ، ٤٤ ـ نوعی مشهدی ، ٤۵ ـ بابا طالب اصفهانی ، ٤٦ ـ سرمدی اصفهانی ، ٤۷ ـ دخیل اصفهانی ، ٤۸ ـ قاسم ارسلان مشهدی ، ٤۹ ـ غیوری حصاری ، ۵۰ ـ قاسمی مازندرانی ، ۵۱ ـ رهی نیشاپوری » :

ابوالفضل بعدازین نام ها می نویسد : « انانیکه سعادت بار نیافتند و ازدور دستها گیتی خداوند را ستایش گر ؛ بس انبوه » چون قاسم گونابادی ؛ ضمیری سپاهانی وحشی بافقی ؛ محتشم کاشی ؛ ملك قمی ؛ ظهوری ترشیزی ؛ ولی دشت بیاضی ، نیکی ؛ صبری ؛ فکاری ؛ حضوری ؛ قضی نوری ؛ صافی ؛ طوفی تبریزی ؛ رشکی همدانی اینان بجز دو سه نفر باقی همهٔ آنها به هندوستان آمده اند. »

اکبر و جهانگیر وغیره سلاطین صاحب ذوق ونکته سنج بودند لهذا شعرا در اعتلا و ارتقای فن شعر کوشش های زیادی مینمودند ، علاوه چون هر شاعری جهت حصول تقرب ازدیگری بیشرفت وتقدم میخواست بنا برین درکلام این سخن سنجان خود بخود یك گیرندگی وملاحتی پیدا شده وهرشاعر درکلام خود خواه نخواه جدت وتازه گی پیدا می نمود.

اکبر درهر بر اشعار استید انتقاد می نمود ونقادان فن انتقد وی را بنظر تقدیر می دیدند یکبار شخصی این فرد فغانی را خواند.

مسیحا پیرو خضرش همرکاب و ٭ عنان عیسی      فغان آفتاب من بدین اعزاز می آید

اکبر فوراً اصلاح نمود.

فغانی شهسوار من بدین اعزاز می آید

جهانگیر باندازهٔ ذوق صحیح وسلیم درشاعری داشت که یك نقاد بزرگ ومقتدر فن دارای آن ذوق میتواند باشد، نسبت بهرشاعری که جهانگیر اظهار فکر نموده وچیزی نوشته بیشتر ازان تقریظ و انتقاد ممکن نیست . طالب آملی مدت زیادی شاعر دربارش بوده ولی وقتی بخطاب ملك الشعرائی نائل آمد که حقیقةً لایق وسزاوار این خطاط گردید ، چنانچه جهانگیر درتزك خود مینویسد :

« درین تاریخ (چهاردهم سال تخت نشینی) طالب آملی بخطاب ملك الشعرائی خلعت امتیاز پوشیده ، چون رتبهٔ سخنش ازهمگنان درگذشت ، درسلك شعرای پایه تخت منتظم گشت ، این چند بیت ازوست : » بازچندشعر طالب را انتخاب کرده که خود طالب ازان بهتر انتخاب کرده نمیتوانست .

روزی خانخانان بحضور خود یك غزل را مطره نمود مصرع :

هر یك گل زحمت صد خار می باید کشید

مراد صفوی ومیرزا مراد درین زمینه غزلها ساختند چون مصرع اول غزل مطروح نهایت برجسته بود جهانگیر این مطلع را بداهةً انشاد نمود .

ساغری برخ گلزار می باید کشید ابر بسیار است می بسیار می باید کشید

مصرع مطروح ازغزل جامیست جهانگیر از مطلع تامقطع غزل را مطالعه نمود ولی درتزك خود همین مصرع برجسته را می نویسد :

« این مصرع ظاهر شدکه ازمولانا عبدالرحمن جامیست، غزل او تمام به نظر درآمد غیرازین مصرع که بطریق مثل زبان زد روزگار شده دیگرکاری نساخته بغایت ساده وهموار گفته (۱) » .

نوبتی دردربار این شعرامیرالامرا خوانده شد .

بگذر مسیح از سرما کشتگان عشق یك زنده کردن تو بصد خون برابر است

باشارهٔ جهانگیر همگان این غزل را استقبال نمودند جهانگیر شعر ملا احمد

(۱) تزك جهانگیری مطبوعه علی گده صفحه ۳۲۳ .

مهرکن را پسندید چنانچه تمام واقعه را در تزك خود حسب ذیل مینویسد :
« بتقریبی این بیت امیر الامرا خوانده شد.

بگذر مسیح ازسرما کشتگان عشق

چون طبع من موزون است گاهی به اختیار گاهی بی اختیار مصراعی و رباعی یابیتی درخاطرم سرمیزند این بیت بر زبان گذشت :

ازمن متاب رخ که نیم بی تو یك نفس    یك دل شکستن تو بصد خون برابر است

چون خوانده شد هرکس که طبع نظم داشت درین زمینه بیتی گفته گذرانید علی احمد مهرکن که احوال او پیش ازین گذشت بدنگفته بود .

ای محتسب زگریهٔ پیر مغان بترس    یك خم شکستن تو بصد خون برابر است

هنگامیکه فرهنگ جهانگیری را مؤلف بحضور جهانگیر تقدیم نمود بی نهایت ازو تقدیر فرمود وپاداشی بسزا ازمؤلف بجا آوردجهانگیر در تزك خود می نویسد : « میرعضدالدوله از آگره آمده ملازمت نمود ، فرهنگی که در لغت ترتیب داده به نظر درآورد ، الحق محنت بسیار کشیده جمیع لغات را از اشعار علمأ قدما مستشهد آورده درین فن کتابی مثل (۱) این نمی باشد » .

یك نوبت شاعری قصیدهٔ در مدح جهانگیر پرداخت و بحضور او تقدیم نمود سر مصرع مطلع این بود . (ای تاج دولت برسرت ازابتدا تا انتها) جهانگیر ازوپرسید عروض میدانی ؟ شاعر گفت نه ! جهانگیر گفت هرگاه عروض میدانستی حکم بقتل تو صادر میشد . مصرع را تقطیع و شاعر را متنبه ساخت که ازرکن ثانی (لت بر سرت) ترکیب می یابد ودرین صورت سخت بی ادبی است .

شاعری متخلص بهمثی ازقوم کلال که افرادخانواده‌اش بدربار های سلطنتی بخدمت دربانی وچاوشی مشغول بودند میخواست بتوسط نور جهان بیگم حرم جهانگیر به صفت شاعری بدربار جهانگیر تقرب جوید جهانگیر گفت کار این

(۱) تزك جهانگیری صفحه ۳۵۹ .

طائفهٔ دربانی و مهتری است اورا به شاعری چه کار و چون نور جهان راعزیز میداشت التماسش پذیرفت اتفاقاً شاعر بیت ذیل را بحضور خواند .

(مثی) بگریه سری دارد ای نیصحت گر کناره گیر که امروز روز طوفان است

جهانگیر شنید و بنورجهان گفت ببین که درین بیت از پیشهٔ خود رعایت نموده نورجهان بیگم باز در موقع دیگر از مثی سفارش نمودمثی این مطلع خود را بعرض رسانید؛ من میروم و برق زنان شعلهٔ آهم ای هم نفسان دور شوید از سر راهم

جهانگیر خندید و گفت . اثر جبلت کجا زائل میشود ، سلسلهٔ سخن از کجا بکجا رسید درینجامقصود شرح حال زندگانی جهانگیر نیست مقصود بیان عروج شعر و شاعری است که درین قرن بانتهای عروج خود رسیده و علت عروج هم تحصیل ثروت نبوده بلکه علت عمده وسبب اصلی آن بوده که خود این سلاطین دارای طبع موزون ونقاد فن بودند شعر خوب وخراب را ازهم تمیز میتوانستند از اشعار شعرأ بجا و مناسب انتقاد می کردند و داد سخن میدادند بنا برین جهات دربارهای سلاطین درحقیقت تعلیم گاه های شعر و شاعری بشمار میرفته .

قدردانی وفیض رسانی ابراهیم عادلشاه فرمانفرمای دکن شهر بیجاپور را رشك ایران ساخت ظهوری و ملك قمی هردو ملازم دربار این پادشاه بودند چنانچه کشش وکوشش جلال الدین اکبر هم این دو نفر را بدهلی وآگره جلب کرده نتوانست دربرهان پور نظام شاه بحری مربی این فن بود ظهوری ساقی نامهٔ خودرا بنام این پادشاه بسلك نظم درآورد در عوض صلهٔ گرانبهای گرفت . ارفیاضی کشور هند وکشش آن دیار بود که تمام مردم ایران باین سرزمین می آمدند . مصداق این امر اشعار شعرای آنوقت است .

## میرزا صائب

همچو عزم سفر هند که در هر دل هست رقص سودای تو در هیچ سری نیست که نیست

## ابو طالب کلیم

اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم | کجا خواهد رساندن پر فشانی مرغ بسمل را
به‌ایران‌میرود نالان کلیم از شوق همراهان | بپای دیگران همچون جرس طی‌کرده منزل را
زعشق هند زان سان‌چشم‌حسرت‌بر قفادارم | که روهم گر براه آرم نمی بینم مقابل را

## علی قلی سلیم

نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال | تانیامدسوی هندوستان حنارنگین نشد

## دانش مشهدی

راه دور هند پابست وطن دارد مرا | چون‌حناشب‌درمیان‌رفتن‌به‌هندستان‌خوش است

این قوهٔ جاذبه وکشش هند مخصوص این زمان نبود بلکه همیشه شهرت قدردانی های هندبرای ایرانیان دام تسخیری بوده . پادشاه بغداد خواجه شیراز را چندنوبت دعوت نمود اما خواجه ازجای خود نجنبیده درشیرازمی بود واشعارخود را دربغداد می فرستاد ولی همینکه ازدربار دکن دعوت شد در جهاز نشسته تاهرمز آمد . جامی در ایران زندگی‌بسر می برد ولی قصاید خود را به هند می فرستاد چنانچه میگوید :

جامی اشعاردلاویزتوجنسی است لطیف | بودش از حسن بود وزسر معنی تارش
همره قافلهٔ هند روان کن که رسد | شرف عزقبول از ملك التجارش

علی نقی‌کمره قصیدهٔ ۳۵ بیت درمدح فیضی انشاء و بهند فرستاد ودرهمین قصیده میگوید :

مرا افکند بر نظم امورم بر تو فیضی | ابوالفیض آن گزین اکبر و شیخ کبیر من

گذشته ازسلاطین وشهزادگان اکثرامرأ هند سخن شناس وقدردان بودند ازانجمله ابوالفتح گیلانی وعبدالرحیم خان خانان یك اکادمی

فن شعر بنام ( بیت العلما ) بنا کردندو دراثر آن شعرا درین فن ترقی زیادی نمودند ابو الفتح درمکتوبی برای خان خانان می نویسد :

« قصائدی که یاران آنجا گفته بودند بشعرای اینجا فرموده شد ، بنام نامی شما هرگاه به اتمام میرسد به ملازمت فرستاده خواهد شد ، ملاعرفی وملاحیاتی بسیار ترقی کرده اند (۱) » .

عبدالباقی درماثر رحیمی مینویسد : « اکثری ازاعیان دولت وارکان سلطنت پادشاه مرحوم ( اکبر ) دست گرفته وتربیت کرده وی ( حکیم ابوالفتح ) اند وهرکه تازه ازولایت می آمده بندگی ومصاحبت ایشان اختیار می نموده ، چنانچه خواجه حسین ثنائی ومیرزا قلی میلی وعرفی شیرازی وحیاتی گیلانی وسائر مستعدان درخدمت او بوده اند » .

درحیات تاریخی شعر واقعهٔ قابل ذکر آنست که شعرفارسی درهند یك سبك تازهٔ اختیار نمود وما درآتی ازان بتفصیل صحبت میکنیم این تازگی سبك ازاثر تعلیم حکیم ابو الفتح بوده چنانچه درمآثر رحیمی مذکوراست : « مستعدان وشعرسنجان این زمانرا اعتقاد آن است که تازه گوئی که درین زمان در میانهٔ شعرا مستحسن است وشیخ فیضی ومولانا عرفی شیرازی وغیره بآن روش حرف زده اند ، به اشاره وتعلیم ایشان ( حکیم ابوالفتح ) بوده ( مآثر رحیمی تذکرهٔ حکیم حاذق ) .

همچنین بخششهای شاهانه ونکته سنجی های شاعرانهٔ خان خانان راجع بشعر وشاعری بمنزلهٔ ابرسخا وکرم بود خان خانان دراحمد آباد کتابخانهٔ بزرگ ومحتشمی بنانمود کتب نادرهٔ هرفن رادران فراهم آورد وازخصوصیت شگرفی که این کتابخانه داشت یکی آن بود که دواوین دستخطی همه شعرای مشهوردر بار درین کتابخانه

---

(۱) چهارباغ یعنی مکاتیب حکیم ابو الفتح :

محفوظ بوده و اغلب شعرا بخدمت این کتابخانه مأمور ومؤظف بودند و در حقیقت کتابخانهٔ مذکور بهترین انجمن ادبی آن زمان بشمار میرفت زیرا زمینه های شعری طرح ومشاعره ها دربین می شد خان خانان بنفس خود شریك صحبت میگردید باقدر دانی های شایان از شعرا تشویق و ترغیب می نمود وخودهم در زمینه های مطروح غزل ها میگفت (۱) رسمی قلندر شاعر درویش صفت ایرانی درقصیدهٔ که بمدح خان خانان سروده از تربیهٔ شعر و شعرا بتفصیل بیان میکند. چنانچه خان خانان را مخاطب نموده میگوید:

زیمن مدح توآن نکته سنج شیرازی — رسید صیت کلامش به روم از خاور
یعنی عرفی

بطرز تازه زمدح تو آشنا گردید — چو روی خوب که یابد ز ماشطه زیور

زفیض نام توفیضی گرفتچون خسرو — به تیغ هندی اقلیم سبعه را یکسر

زریزه چینی خوانت نظیری شاعر — رسیده است بجای که شاعران دگر

کنند بهر مدیحش قصیده ها انشا — که خون رشك چکد از دل سخن برور

سواد شعر شکیبی چوکحل اصفاهان — به تحفه سوی خراسان برند اهل نظر

زمدحت تو حیاتی حیات دیگر یافت — بلی مقوی طبع عرض بود جوهر

حدیث نوعی وکفوی بیان چه سازم‌من — چو زنده اند بمدح تو تادم محشر

زنعمت توبه نوعی رسید آن مایه — که یافت میر معزی زنعمت سنجر

خان خانان به پایهٔ سخن سنج بود که اگر شاعری را کسب خود میساخت هم سر عرفي ونظیری بود درغزلی که قافیه وروی آن چند، پند، فرزند وغیره است تمام شعرای معروف اقتدار ونیروی خودرا بخرچ رسانیده اند غزل نظیری وخان خان را که درین زمینه سروده اند درینجا نوشته موازنه ومقابله را بخوانندگان محترم حواله میکنم.

---

(۱) احوال این کتابخانه درمآثر رحیمی درجایهای مختلفه ذکر یافته.

## خان خانان

شمار شوق ندانسته ام که تا چند است
جز اینقدر که دلم سخت آرزومند است
به کیش صدق وصفا حرف عهد بیکار است
نگاه اهل محبت تمام سوگند است
نه دام دانم و نه دانه اینقدر دانم
که پای تابسرم هرچه هست در بند است
مرا فروخت محبت ولی ندانستم
که مشتری چه‌کس است وبهای من چند است
ادای حق محبت عنایتی است ز دوست
وگرنه خاطر عاشق به هیچ خورسند است
از ان خوشم بسخنهای دلکش تو رحیم
که اندکی به ادا‌های حسن مانند است

## نظیری

بحرف اهل غرض قرب وبعد ما بند است
دل شکستهٔ مـا را هزار پیوند است
از ان‌دمم که بحسرت فگنده دیدن او
نگه بگوشهٔ چشمم هنوز دربند است
نظر دلیر نشد تا مژه به پیش آمد
حجاب اگر برگاه است کوی الوند است
دوچشم ساکن بیت الحزن بمن گرید
که من اسیر به معشوقم او به فرزند است
درازدستی حسن که گل به چشمم ریخت
که تا بدامنم از جیب در شکرخند است
به کینه جوئی افلاك عشق می بازم
که هر که دشمن ما شد بدوست‌ما نند است
نظیری از نو بجان کندن است لب بکشای
باینقدر که بگوئی بمیر خورسند است

هر چند موقع موازنهٔ این دوغزل فعلاً درینجا نیست ولی هر صاحب‌ذوق میداند که صفائی وشستگی ودل‌آویزی‌وسوزوگدازی‌که‌درکلام **خان خانان** یافت میشود غزل **نظیری** فاقد آن‌مزایاست . درینوقت که دورفیضی و قدردانی خان خانان بوده باندازهٔ شعرا واهل کمال بدربارش گرد آمدندکه دربارهای سلاطین نیز ازین زیور عاری بود.مآثر رحیمی ازهمهٔ این شعرا بتفصیل ذکر میکنند وقتیکه عرفی قصیدهٔ که مطلعش این است :

ای داشنه در سایه هم تیغ و قلم را

بحضور خان‌خانان تقدیم نمود در عوض صد هزار روپیه صله یافت . عرفی درمدح خان خانان بی نهایت داد خواه کمال خود درسخن سنجی بوده چه ممدوح را یگانه

سخن شناس میدانست چنانچه میگوید :

سخن‌شناسا دیدی و دیده‌باشی هم　　علو پایهٔ من درمقام سحبانی
فلان مربی و من تربیت‌پذیراین بس　　ز فضل‌خودچه زنم‌لاف‌های‌طولانی

درین سلسله ازاسمای علی قلی خان، وخان زمان وخان اعظم کوکلتاش وظفر خان وغازی خان هم نمیتوان صرف نظر نمود چه هر یك ازمربیان سخن بوده اند اما خان زمان ازامرای بزرگ دربار اکبری بود وبالاخره مدعی تاج وتخت گردیده بقتل رسید، خان مذکور شاعر و سخن شناس بود و سلطان تخلص می نمود چنانچه بدایونی درذیل شعرا شرح حال اورا نوشته است اکثر شعرا ملازم و باریافتهٔ آستان او بودند وقتی این غزل را سرود :

باریك چو موئی است میانی که تو داری　　گویا سرآن موست دهانی که تو داری

اکثر شعرا این غزل را تتبع و استقبال نمودند شاعری مطلع ذیل را سرود :

گفتم که گمانی است دهانی که تو داری　　گفتا که یقین است گمانی که تو داری

غزالی ازایران بدکن آمد و برحسب میل او ازو تقدیر نشد خان زمان هزار روپیه وچند راس اسپ برایش ارسال نمود وقطعهٔ ذیل را نیز درطلب او انشاد نمود و فرستاد .

ای غزالی بحق شاه نجف　　که سوی بندگان بیچون آی
چون که بی قدر گشتهٔ آنجا　　سرخودگیر زود بیرون آی

ازجملهٔ ( سرخودگیر ) کنایه ازهزار روپیه است زیرا حرف اول غزالی ( غ ) وبه حساب جمل هزار است . غزالی ازدکن به جونپور آمد و تازمانیکه خان زمان حیات داشت بدروازهٔ دیگری نرفت درجونپوریك مثنوی هزار بیت بنام نقش بدیع ساخته بحضورش تقدیم نمود خان زمان در برابر این مثنوی صلهٔ عطا نمود که سلطان محمود هم ازعطای آن عاجز بوده چند شعر ازآن

مثنوی درینجا نقل میشود تاخوانندگان صحت مذاق و ذوق سلیم خان زمانرا حدس زده بتوانند :

خاك دل آن روز که می بیختند ‏ ‏ شبنمی از عشق برو ریختند
دل که به آن رشحه غم اندود شد ‏ ‏ بود کبابی که نمك سود شد
بی اثر مهر چه آب وچه گل ‏ ‏ بی نمك عشق چه سنگ وچه دل
ذوق جنون از سر دیوانه پرس ‏ ‏ لذت سوز از دل پروانه پرس

غزالی پس از وفات خان‌زمان بدربار اکبر آمد و بخطاب ملك‌الشعرائی ممتاز گردید و او نخستین شخصی است که بدربار سلاطین تیموری هند باین رتبه امتیاز یافته . الفتی یزدی نیز ملازم آستان خان زمان بوده است (۱) .

خان اعظم کوکلتاش برادر رضاعی و (هم بازی) اکبر بود ، اکبر پاس خاطر او را از هر جهت میکرد و میگفت : «چکنم در میان من وخان اعظم دریای شیر حایل است » خان اعظم بی نهایت قابل و نکته سنج و مورخ بزرگ بود جهانگیر در شان او می‌نویسد.

« درعلم سیر وفن تاریخ استحضار تمام داشت و در تحریر و تقریر بی نظیر بود ، و در مدعا نویسی ید طولی داشت ، و در لطیفه گوئی بی مثل بود و شعر هموار می‌گفت أین رباعی‌ازواردات اوست » :

عشق آمد و از جنون بر و منده کرد ‏ ‏ وارسته ز صحبت خردمندم کرد
آزاد زبند (۲) عقل و دانش گشتم ‏ ‏ تا سلسلهٔ زلف کسی بندم کرد

ملا ، بدایونی راجع باو می‌نویسد: « به انواع فضائل و هنر موصوف است و به فهم عالی وادراك باند او کسی دیگر را از امرا نشان نمی دهند » بدایونی خان اعظم را درذیل شعرا ذکر کرده و اشعار او را نیز آورده است این مطلع او قابل تذکار است :

(۱) بدایونی جلد سوم تذکرهٔ الفتی صفحه ۱۸۹ ، (۲) تزك جهانگیری .

گشت بیمار دل از رنج و غم تنهائی ای طبیب دل بیمار چه می فرمائی ؟

خان اعظم اکثر شعرا را تربیت نمود ازانجمله بدایونی در تاریخ خود جعفر هروی ، سهمی ، مدامی ، بدخشی ، مقیمی ، سبزواری را ذکرمینماید ،

میرزا غازی والی قندهار هم مربی سخن بود ، شعرای ایران که ازراه قندهار وکابل وارد هند میگشتند اول ازخوان سخا وکرم میرزاغازی بهره یاب میگردیدند.

ظفرخان (١) والی کشمیر بود در شاعری رتبهٔ داشت که کلیم و میرزا صائب به استادی و تربیهٔ اومعترفند. صائب مدتی بدربارش اقامت نمود ودراثر النفات وتوجهٔ اوشعرش رونقی یافت ظفرخان همیشه درکلام میرزا صائب دخل وتصرف می نمود صائب دیوان خودرا برحسب اشارهٔ او ترتیب داد چنانچه بامیل و منت تمام این موضوع را یاد میکند:

حقوق تربیتت راکه درترقی باد زبان کجاست که درحضرتت فروخوانم
توجان زدخل بجا مصرع مرا دادی تو درفصاحت دادی خطاب سحبانم
زدقت تو بمعنی شدم چنان باریك که میتوان بدل مور کرد پنهانم
چوزلف سنبل ابیات من پریشان بود نه داشت طرهٔ شیرازه روی دیوانم
تو غنچه ساختی اوراق بادبردهٔ من وگرنه خارنمی ماند ازگلستانم

صاحب مآثرالامرا ، در شرح حال ظفرخان می نویسد: « زرها بمردم ایران میداد خصوصاً در حق شعرا طرفه بذل وکرم میفرمود ، سخنوران صاحب استعداد دل ازاوطان برداشته روی امید بدرگاهش می گذاشتند وبه منتهای

---

(١) نام ظفرخان احسن الله خان وتخلص اواحسن است ، پدرش خواجه ابوالحسن درسنه ١٠٣٣ هجری وزیر اعظم جهانگیر مقرر شد ودرعین حال نایب الحکومهٔ کابل هم بود ، ظفرخان به نیابت پدرخود بکابل مقرر شد شاه جهان ابوالحسن را درسنه ١٠٤٢ هجری والی کشمیرمعین نمود ودرهمان سنه ازین دنیا انتقال یافت، ظفرخان بعد ازدو مستقلاً حاکم کشمیر مقرر گردید ، ظفر خان در ایام حکومت خود تبت رافتح نمود در سنه ١٠٧٠ هجری وفات یافت. ظفرخان صاحب دیوان است وازشعر ذیل طبعش را میتوان شناخت .

دلم بکوی توامیدوارمی آید نگاه دارکه روزی بکارمی آید

تمنا می رسیدند، افصح ألمتاخرین میرزا صائب تبریزی چون آز ایران بکابل رسید از گرمجوشی و دریا بخشی او دل بستهٔ محبتش گردیده».

ظفرخان یك مرقع عجیبی ترتیب داده بود که اگر امروز بدست می آمد، قیمت آن به مبالغ گزافی میرسید واعجوبگی مرقع آن بود که درهر ورق آن روی یك صفحه اشعار منتخبهٔ شاعر بقلم خودش و درروی دیگرآن تصویر همان شاعر ثبت و نقش بود.

یگانه عامل ترقی و عروج شعر درین قرن ترویج و تعمیم مشاعره و مغازله بوده، پیش ازین شعرا بمیل خود درغزل استقبال از اساتید سلف می نمودند، ولی درعهد فغانی این رواج روی کار آمد که شعرا زمینهٔ غزلی را طرح میکردند و همگان دران زمینه غزل میگفتند و درمنزل یك ازامرا جمع آمده هر یك غزل خود را بنوبت قرائت میکردند، احیاناً دراثنای مجلس دربین مدعیان سخن معارضه و مکابره درمیگرفت، سوال وجواب های شاعرانه رد و بدل می شد چنانکه همین مسابقه ها و منازعات ادبی یگانه باعث ارتقا و عروج شاعری درین دور گردید.

اثریکه حالات این دور برشعر نمود وخصوصیاتی که ازان نشأت کرد برحسب آتی است.

## (۱) ترقی غزل

اگرچه درین عصر برای جمیع اصناف شعر ازقبیل قصیده، مثنوی، غزل، رباعی وغیره ذخیرهٔ بزرگی فراهم بود ولی درحقیقت این عهد عهدعروج وارتقای غزل بشمار میرود چه درغزل طرزهای مختلف روی کارآمده و تفصیل آن ازین قرار است

وقوعی یا معامله بندی :

وآن عبارتست ازبیان وقائع وگذارشانی که درعالم عشق وعاشقی رومیدهد قبلاً نگاشته ایم که موجد غزل وقوعی شیخ شیراز بوده بعدها امیر خسرو بران افزود ودامنه اش را وسعت داداما درین عهد واقعه گوئی درغزل صنف مستقلی قراریافت ونخستین بانی وموسس آن میرزا شرف جهان قزوینی وزیرشاه طهماسب صفوی بوده، مولانا غلام علی آزاد بلگرامی درخزانهٔ عامره می نویسد:

« چون نوبت سخن سنجی به میرزا شرف جهان رسید طبع اومائل وقوع گوئی بسیار افتاد واین طرزرا بحد کثرت رسانید. »

دیوان شرف جهان درکتابخانهٔ ما حاضراست ودرحصهٔ چهارم شعرالعجم چیزی ازان خواهیم نگاشت اما دراینجا ازابیات اوهمانقدرکه مفهوم واقعه گوئی ازان ظاهر شود حوالهٔ قلم می نمائیم .

| | |
|---|---|
| با هرکه بینمش چو بپرسم که کیست این | گوید که این ز عهد قدیم آشنای ماست |
| پنهان ازو به رخش داشتم تماشائی | نظر به جانب من کرد وشرمسار شدم |
| چنان گویدجواب من کزان گردد رقیب آگه | بمجلس گرمن بیدل ازو حرفی نهان پرسم |

شرف جهان درسنه ۹۶۲ وفات یافت.

شعرائیکه این طرز را موضوع خاص خود قرار داده اند وحشی یزدی، علی قلی میلی وعلی نقی کمره می باشند، وحشی یزدی که رندوخراباتی و بیشتر با معشوقه های بازاری سر وکار داشت ازین جهت این طرزرا از سرحد اعتدال بدر برد واسوخت ازوحشی آغاز وهم بدوانجام یافت .

فلسفه : آمیزش فلسفه در غزل خاصهٔ عرفیست ولی این طرز راه تکامل نه پیمود، چه معاصرین وشعرای بعد ازو درین طرز بسیار اندك غزل سروده اند .

مدعامثل : یعنی دعوی ازچیزی کردن و در اثبات آن مثال شاعرانه آوردن بانی و موجد این‌طرز کلیم وعلی‌قلی سلیم، میرزا صائب و غنی کشمیری میباشند (۱) این طرز بی نهایت مقبول و مرغوب گردید بحدیکه تا پایان دورهٔ شاعری برقرار ماند.

تغزل : مراد از تغزل آنست که عواطف عشق و عاشقی را به الفاظ مؤثر ادا کنند این وصف اگرچه لازمهٔ غزل است ولی نظیری نیشاپوری حکیم شفائی و علی نقی آن را رونقی بسزا بخشیدند در بین این شعرا و شعرای واقعه گوی فرق آنست که شعرای واقعه گوی هوس پرست ودلباختهٔ شاهدان بازاری بوده اند وازینجهت مضامین آنها هم ازقبیل معاملات و گذارشات مبتذل و بازاری بوده بر عکس متغزلین که دامن عفت شان ازینگونه هوا و هوس پاك بوده نه عاشق بتان بازاری و نه عشق شان هرجائی بوده است .

خیال بندی و مضمون آفرینی : این وصف درهمهٔ متأخرین بنظر میآید لیکن شخصی که این طرز خاص را بیشتر روی کار آورد جلال اسیر است که معاصر شاه جهان بوده اما شوکت بخاری، قاسم دیوانه وغیره این روش را بیشتر رقی داده اند از شعرای هند میرزا بیدل و ناصرعلی نیر درین گرداب شناوری کرده اند .

---

(۱) صنف مدعا مثل پیش از صائب و کلیم و همکاران آنها وجود داشت قصیدهٔ بحرالابرار امیر خسرو دهلی غالب ابیاتش مدعا مثل میباشد همچنین بیتی از شیخ شیراز بخاطر دارم که مدعا مثل است وآن این است :

کام جویان را ز ناکامی چشیدن چاره نیست — بر زمستان صبر باید طالب نوروز را

( مترجم )

قصیده : عرفی درقصیده طرزخاصی بنیاد نهاد ولی ازعهدهٔ تقلید و اقتفای آن کس برآمده نتوانست ( ظهوری ، طالب آملی ، خواجه حسین ثنائی نیز این صنف ازشعر را ترقی نمایانی داده اند ) .

مثنوی : مثنوی درین عصر قوس نزول خودرا طی میکرد اما فیضی درین دور مستثنی است ، مثنوی عموماً زمینه ایست از بهر وقایع تاریخی و مضامین اخلاقی وازبرای این نوع مضامین سادگی و پختگی درکاراست اما متأخرین که درهر چیز عادی نازك خیالی را بخرج میدادند ازین جهت مثنوی را هم ازاصلیت آن برآوردند چنانکه مثنوی این دوررا بکلی غزل میتوان گفت ، شاه جهان نامهٔ کلیم را بخوانید و به بینید که مضامین رزمی را طوری بیان میکند که گویا مغنی دربزم نشاط غزلهای رقیق بزمی را با ساز وسرود می سراید .

رباعی : ما به الا متیاز ومایهٔ نازاین عصر رباعی است در رباعیات این دوره مسائل فلسفی را بکثرت می آوردند ، سحابی استرآبادی که ازمعاصرین اکبر وبه نجف اشرف معتکف بود اقلاً هفده هزار رباعی گفته است که همه مشحون ازمضامین فلسفی است نسخهٔ منتخب از رباعیات او که مشتمل بر هفت هزاررباعی است درکتابخانهٔ من حاضر است وچون درحصهٔ چهارم شعر العجم ازشاعری فلسفه تذکاری خواهیم نمود ودرآنجا عدهٔ ازرباعیات سحابی را نقل خواهیم کرد ، انواع مذکور در فوق ازانواع مخصوصهٔ شاعریت این دور بشمار میرود اما تجدید شعر بطورعموم درطرزادا واسلوب بیان ظهوریافت و تفصیل آن بر حسب آتی است :

(۱) قدما ومتوسطین مضمون را به پیچیده گی ادا نمیکردند ، این اندازو روش خاصهٔ متأخرین است چه هر چیز یکه میگویند مبهم و سایه دار میگویند و علت

آن این است مضمونی را که باید درچند بیت ادا نمود دریك بیت می گنجانند مثلاً قدسی میگوید :

عیش این باغ باندازهٔ یك تنگ دل است  کاش گل غنچه شود تادل ما بکشاید

مضمون شعر این است که باغ دنیا یك باغ بسیار مختصر است و وسعت آن بمقداری است که تنها یك شخص تنگ دل دران انبساط میابد لهذا وسعتش گنجایش آن ندارد که دل من و دل غنچه هردو درآن انبساط گیرد و بشگفد بنابران شاعر آرزو میکند که ایکاش گل دوباره غنچه شودتا برای انبساط و شگفتن دل منجا پیداشود، اگر بنظر فلسفیانه درین مضمون نظر کنیم می‌بینیم که مقصود شاعر این است که عود منافع بشخصی درین عالم متضمن خسارهٔ دیگری است اگر کشورکشائی کشوری را تسخیر نماید البته شکست بسبب حریف او خواهد بود .

این خیال را از هر حیث که نگاه کنیم قابلیت گنجایش در قالب شعری ندارد وازینجهت وقتیکه آنرا دریك بیت گنجانیدا بهام وپیچیدگی بیان پیداشد.

گاهی مبالغه واستعاره وتشبیهی که بسیار نامانوس باشدسبب ازابهام وپیچیدگی شعر می شود چنانکه ذهن سامع بآسانی بطرف آن منتقل نمی‌گردد مثلاً شوکت بخاری میگوید :

گوشها را آشیان مرغ آتش خواره کرد  برق عالم سوز یعنی شعلهٔ غوغای من

مطلب شعر این است که فغانهای از دل برکشیدهٔ من بدرجهٔ سوزان بود که ازان شعله‌ها برخاست وآن شعله ها بگوش‌های مردم رسیده گوشها را هم آتشکده ساخت ودر نتیجه مرغ آتشخوارکه خوراکش آتش است بگوشها آشیان گرفت تا غذایش همیشه مهیا باشد .

وچون ذهن بآن منتقل نمیگردد که گوش آتشکده وآشیان مرغ آتش خوار گردد ازین سبب مضمون شعر از فهم دورماند.

(۲) اکثر مضامین این عصر برالفاظ و صنعت ایهام بنیاد یافته یعنی معنی لغوی لفظی را سخن حقیقی قرار داده بنای مضمون را برین اساس میگذارند . مثلاً :

امروز نیم شهرهٔ عالم ز ضعیفی  عمریست که ازضعف فتادم بزبانها

بر زبان افتادن اصطلاحاً بمعنی مشهورشدن است لیکن اساس مضمون شعر بر معنی لغوی افتادن قراریافته میگوید که از سبب ضعف و ناتوانی خود بزبانها افتاده و برخاسته نمیتوانم

از جهتی که بر زبانها افتاده و برخاسته نمیتوانم مشهور شده ام چه پیشتر گفتیم که بر زبان افتادن اصطلاحاً بمعنی شهرت یافتن است بنا بران دعویش صحیح و شاعر باثبات آن بر معنی لغوی آن استناد نمود که من بدرجهٔ ضعیف گردیده ام که ازبس ناتوانی بر زبان مردم افتاده ام .

اگر ازاشعار متاخرین حصهٔ ابهام برطرف شود جزء اعظم وکلی آن بربا د میرود .

(۳) وصف ممتاز و بزرگ این دور نزاکت استعارات و جدت تشبیهات است چنانکه در ترقی مدنیت درسائر اسباب معاشرت وتهذیب تکلفات زیادپیدامی‌شود همچنان در زبان و خیالات هم نزاکت ونفاست آشکار میشود مثلاً جبهه فرش راه است بجای خود استعارهٔ خوبی است نظیری.میگوید :

می‌خواست بوسه رخت اقامت بگسترد　　از فرش جبهه راه برآن خاك کو نبود

بوسه می‌خواست رخت اقامت بکوی او بگسترد لیکن از هجوم جبههٔ عشاق جا نبود .

یا مثلاً شانی میگوید :

شانی دلت بکج کلهان مائل است باز　　این لاله را بطرف کلاه که میزنی

ای شانی ! بار دل تو مائل بتان کج کلاه گشته نمیدانم که این لاله (یعنی دلت) را بگوشهٔ کلاه کی خواهی‌زد .

جدت و لطافت استعارات خاصهٔ عموم متأخرین است لیکن درین وصف طالب آملی ازهمه بیشتر مشخص وممتاز است .

(٤) درین‌عصر کلمه بندیهای تازه و ترکیبات نوینی تراوش دادند مثلاً سابقاً میکده وآتشکده وغیره مستعمل بود ولی ترکیبات نشترکده ، مریم کده وغیره زادهٔ این عصر است یا مثلاً متقدمین یك گلشن گل و یا یك چمن گل میگفتند متأخرین یك خندهٔ لب ، یك آغوش گل ، یك دیده نگاه وغیره اختراع کردند ، اکثر اینچنین تراکیب زادهٔ طبع عرفی ، فیضی ، نوعی میباشد وعموماً بتأثیر مضمون‌می‌افزاید ، مثلاً :

ع • شکن بروی شکن خم بروی خم چیند .
ع • موج بر موج شکستم چو به عمان رفتم .
ع • بهر یك لب خنده نتوان منت شادی کشید .
ع • روی بروی حسن کن د ست بد ست بازده .
بیشتر فائده این ترا کیب آنست که خیال بزرگ و وسیعی بیك کلمهٔ مختصر ادامیشود مثلا :
به دور گردی من از غرور می خندد حریف سخت کمانی که در کمین دارم
می خواست بگوید که من با معشوق محبت دارم ولی ازو دور دور میگردم که از تیر عشقش مجروح نشوم لیکن معشوق که از شصت خود اعتبار دارد از غرور بر من می خندد که تا کجا ها ازمن رها خواهی ماند چه عاقبت هدف تیر من خواهی شد در ادای این خیال اگر کلمه دور گردی نباشد تمام اینقدر مطلب در یك شعر نمگنجد .
وچون این خصوصیات در ذیل کلام شعرائیکه بیشتر بآن مخصوصند بتفصیل تذکر داده شده در این موقع ازان صرف نظر میکنم .

## فغانی شیرازی

ارباب تذکره متفق اند بر اینکه انقلاب شعر وشاعری که در دورهٔ متوسطین رو داد و دورهٔ دیگری بنام دورهٔ متاخرین یا نازك خیالان روی کار آمد موجد وبانی آن فغانی شیرازی بوده ولی متاسفانه راجع بشرح زندگانی و سوانح عمری این شخص موجد ارباب تذکرهٔ بیش از دو یا ٤ سطر چیزی ننوشته اند بهر حال من که در سراغ نکات متعلق باین مرد موجد بر آمده و سرمایهٔ ازهرجا بدست آورده ام همهرا هدیهٔ احباب مینمایم :

وطن فغانی شیراز است سام‌میرزای صوفی در تذکرهٔ خود مینویسد : « که اول پیشهٔ حاقوسری داشت » دراوایل روز گار شاعری خود بهرات آمد درین وقت طرزی که مقبول عام بود همان طرز وسبك شعرای زمان سلطان حسین میرزا بود چون طرز فغانی رنگ جداگانه داشت مورد تقدیر و قبول واقع نگردیده بلکه اشعارش را باندازهٔ پوچ و مهمل میدانستند که اگر کسی شعر مهملی میخواند میگفتند که ازفغانی است (۱) حضرت جامی درانوقت حیات داشت فغانی بخدمت حضرتش رسید ولی ازانطرف توجه وتلطفی در حق خود ندیده بالاخره به تبریز شتافت و دران وقت سلطان یعقوب فرمان روای تبریز بود . . . ورا نهایت گرامی داشت چنانچه قصایدی که در مدح سلطان سروده در دیوانش موجود است ، سلطان یعقوب باو خطاب بابا (۲) عنایت کرد بعد از وفات سلطان در ابیورد رحل اقامت افگند .

---

(۱) تذکرهٔ عرفات اوحدی (۲) ید بیضا

فغانی بی اندازه بی پروا ورند مشرب بود واغلب اوقات را درمیخانه هابسرمیبرد ، ازین جهت حاکم ابیورد مایحتاج او را بطور مستمری برایش مقرر کرد اخیراً در پایان عمر ازین عمل مذموم توبه کرد و در مشهد رضا علیه التحیه والثنا اعتکاف گزید و درهمین جا درسنه ۹۲۵ هجری وفات یافت وچون درابتدا بدکان برادر خود مشغول پیشهٔ کارد گری بوده بهمین مناسبت دراول سکاکی (۱) تخلص می نمود بعدازان کلمهٔ افغانی را برای خود تخلص قرار داد .

دیوانش در یکی از محاربه ها تلف شد و برای برادر خود نوشت که از هر جا اشعارش بدست آید جمع کند . برادرش بتلاش و تفحص بسیار اجزای پراکنده را فراهم کرده مجموعهٔ ترتیب داد چنانچه مرور همان مجموعه در دست است ولی اصل دیوان مرتب او از میان رفته ونا پیداست .

نظری به‌شاعری او : تمام اهل سخن او را مجدد فن میدانند و واله داغستانی در ریاض الشعرا مینویسد

« بابای معوّر مجتهد فن تازه ایست که پیش از وی احدی بآن روش شعر نگفته و پایهٔ سخنوری را بجای رسانیده که عنقای اندیشه پیرامون آن نمیتواند پرید اکثر استادان زمان مولانا وحشی یزدی و مولانا نظیری نیشاپوری و مولانا ضمیری اصفهانی و خواجه حسن ثنائی و مولانا عرفی شیرازی و حکیم شفائی اصفهانی و حکیم مسیحا رکنای کاشی و مولانا محتشم و غیرهم متتبع و مقلد و شاگرد و خوشه چین خرمن طرز و روش اویند »

خصایص شعرای دورهٔ متاخرین را که در تمهید بیان کردیم درکلام فغانی به اندازهٔ اوسط موجود است ، اما ترقی وعروج خصایص این دوره را در کلام عرفی ، نظیری ، شرف قزوینی وغیره باید جست . وما درینجا صرف به نمونهٔ کلامش اکتفا میکنیم :

خوبی همین کرشمه و ناز و خرام نیست  بسیار شیوه هاست بتان را که نام نیست



آنکه میگوئی چرا جامی بجان می میخری  این سخن با ساقی ما گو که ارزان کرده است



[illegible] گفتن [illegible] شد هنر حاسد منکر  صد شکر که عیبم هنر بی هنران است



[illegible] کمر نازکم که چون مهٔ نو  به شیوه های بلند از میان زین پیداست



ساقی مدام باده باندازه می دهد  این بیخودی گناه دل زود مست ماست

(۱) عرفات اوحدی

آنکه این نامهٔ سربسته نبشت است نخست گرهی سخت بسر رشتهٔ مضمون زده است



مشکل حکایتی ست که هر زره عین اوست اما نمیتوان که اشارت باو کنند



برون خرام که بسیار شیخ و دانشمند خراب آن شکن طره و بنا گوشند



مقصود صحبت است ز گل، ور نه بوی گل انصاف اگر بود ز صبا میتوان شنید



تامیتوان شکست دل دوستان مخوا کین خانه را به کعبه مقابل نهاده اند
درمانده‌ٔ صلاح و فساد یم الحذر زین رسمها که مردم عاقل نهاده اند



ما آه و ناله گرچه سر آمد زمان وصل از نقد عمر آن دو نفس در حساب بود



هزاران چاره ضائع گشت و یکدردم نشد ساکن کنون درد دگر از پهلوی هر چارهٔ دارم



تو ایگل بعدازین باهرکه میخواد دلت بنشین که من خون لاله داداغ جفایت زین چمن رفتم
دلی میباید و صبری که آرد تاب دیدارش معانی گردلی داری تو باش اینجا که من رفتم



از فریب نقش نتوان خامهٔ نقاش دید ورنه دراین سقف رنگین جریکی در کار نیست

## ملك الشعرا فیضی

شعر فارسی در عرصهٔ مدیدی که عبارت از ۶۰۰ سال باشد در کشور پهناور هند تنها دو شاعر مسلم و مقدر دیده است که اهل زبان هم توانائی و اقتدار آنها را تسلیم کرده اند این دو شخص مبرز و ممتاز خسرو دهلوی و فیضی دکنی است. مرزا صائب اصفهانی در غزلی که باستقبال فیضی رفته در مطلع آن میگوید:

این آن غزل که فیضی شیرین کلام گفت در دیده ام خلیده و در دل نشستهٔ

علی نقی کمره شاعر شهیر ایران قصیدهٔ بالغ بر ۳۵ بیت در مدح فیضی سروده از اصفهان بهند فرستاد چند بیت ذیل ازان قصیده است :

نظر افگند بر نظم اموزم پر تو فیضی ابوالفیض آن گزین اکبر و شیخ کبیر من
اگر هستم محیر اندر سخن او هست خاقانی . . . . . . . . . .
کیم با او رسد در شاعری دعوای همچشمی که در این خانقا هم من مرید واوست پیرمن

متأسفانه شهرت فیضی در سر سایر کمالات اورا تحت الشعاع خویش گرفته است چنانچه میگوید : « مرور به شاعرم حکیم » شهرت فیضی در شعر و از بین رفتن آثار وتصانیف علمی او این دعوی را بی دلیل کرده است آنچه راجع بافکار و آرای مذهبی این شاعر معلوم می شود مآخذ مهمهٔ آن همان افتراء و اتهامات شدیدیست که بدایونی بی دردانه براوبسته‌است با این هم صاحب نظر درین غلط و باطل خط و خال حقیقت را در یافته میتواند اما درین مختصر موقع قضاوت نیست . فیضی اصلا عرب است اسلافش دریمن سکونت داشتند ، شیخ موسی که جد پنجم اوست وطن خود را ترك گفته بعزم سیاحت بر آمد رفته رفته بولایت سند رسید و در قصبهٔ ریل رحل اقامت افگند ومتاهل گردید درقرن دهم هجری شیخ خضر جد فیضی ازیمن رخت سفر بسته بنا گور واردشد و به خانمی که عربی نژاد بود از دواج نمود از بطن این خانم شیخ مبارك پیدا شد فیضی نونهال همین نخل کمال است شیخ مبارك شخص جلیل‌القدری بوده و در علوم ظاهر و باطن رتبه ومقام بلندی داشت و تفسیری به اسلوب تفسیر کبیر در چهار جلد نوشت و منبع العیون نام گذاشت شیخ بی اندازه سیر چشم و قانع بود از طرف حکومت شیر شاهی گاه گاه بمراتب و مناصبی او را تکلیف میکردند اما شیخ درین موارد از استغنا کار گرفته تن بتکلیف در نمیداد ابوالفضل در آئین اکبری سوانح حیات اورا به تفصیل ذکر کرده است . شیخ مبارك از ناگور به گجرات و از گجرات به آگره آمد و دران جا بر کنار دریای جمنا در قرب منزل میر رفیع‌الدین حسینی اقامت اختیار کرد و در همان جا از دواج نمود و اولاد زیادی خداوند باو عنایت کرد ، فیضی از همه فرزندان او بزرگتر است ودر سنه ۹۲۵ هجری متولد گردیده تعلیمات ابتدائی و نهائی را از پدر خود تحصیل نمود بدایونی در شرح حال خواجه حسین مروی می نویسد : که فیضی از و تربیت یافت خواجه حسین مروی از خاندان شیخ علاؤالدولهٔ سمنانی بود علم معقول را از ملا حسام الدین و علوم دینیه را از

شیخ ابن حجر مکی تحصیل کرده بود در شاعری و انشا پردازی وحسن تقریر و ظرافت و بذله سنجی یگانهٔ عصر خود بود بامر و فرمایش اکبر جلال الدین ترجمهٔ سنگهاسن بتیسی را به نظم فارسی شروع کرد مشار الیه در سنه ۹۷۹ هجری وفات یافت از جملهٔ دام ظله (۱) مادهٔ تاریخ وفات او را فیضی استخراج نمود ولی بدایونی ننوشته است که فیضی کدام فن را ازخواجهٔ موصوف آموخته لیکن گمان میرود که فن شعر را فرا گرفته باشد. فیضی چون به سن شباب رسید دامنش ازگلشن فضل وکمال پر ازگل بود ولی سوء اتفاق مدت مدیدی او را به مصائب عجیب و غریبی مبتلا داشت داستان آن طولانیست چون دلچسپ و فریباست ازان صرف نظر نمیتوان کرد :

شیخ مبارك اگرچه اصلاً خودش حنفی بود اما باپیروان مذاهب مختلفه اختلاط وامتزاج میداشت دران عصر فرقهٔ مهدوی بغایت مطعون خلایق بودند شیخ از ملاقات ودید وبازدید آن ها هم مضایقهٔ نداشت لذا در تودهٔ عوام شهرت یافت که شیخ را فیضی ومهدوی ودهریست از سؤ اتفاق درسنه ۹۷۷ هجری که سال چهاردهم جلوس اکبر است شیخ ازگوشهٔ عزلت برآمده بغرض افادهٔ عام برمسند تدریس نشست دردربار اکبر شیوخ وعلمای علام که شیخ را به نظر خوب نمیدیدند بهاتکاء وهمدستی آنهم اهل دربار خواستند که شیخ را مزاحم شوند یکی ازان ها نیم شب ترسان ولرزان نزد فیضی آمده گفت همه امرای دولت به مخالفت شما برخاستند مصلحت آنست که شیخ را بخود گرفته فرار نمائید وقتی که این موقع گذشت باز آمدن سهل است فیضی متوحش شده نزد پدر آمد

(۱) عدد (دام ظله) بحساب (۹۸۰) میشود اما مولانا [illegible] وفات را در ۹۲۵ تصریح کرده [illegible] (دام ظله) پارهٔ از قطعهٔ تاریخ بوده وعدد [illegible] را از ان تعمیه کشیده [illegible] او در ۹۱۰ واقع شده و مولانا مسامحه کرده باشد ـ مترجم.

شیخ مبارك به یك استقلال مزاج وثبات قدم جواب داد که من از جای خود به جائی نمیروم هرچه شدنی است خواهد شد لیکن فیضی بدوجهٔ حواس باخته بود که شمشیر کشیده گفت شما مختارید بروید یا نروید من فوراً خود را میکشم مهر پدری شیخ را مجبور بحرکت ساخت ابوالفضل را از خواب بیدار کرده هرسه از خانه برآمدند وبدون اراده روان شدند درراه یکی ازاحباب بیاد فیضی آمده بمنزل او شتافت .

این ورود ناگهانی صاحب خانه را بوحشت انداخت بنابرین ازانجاهم برآمدند ابوالفضل میگفت باز گردیم اما فیضی منظور نکرد بلکه خانهٔ شخصی را مأمن خود پنداشته یکسره بسوی خانهٔ او شتافتند، صاحب خانه از ورود آنها خیلی اظهار مسرت نمود دوروز مهمان او بودند درین وقت مخالفین ازفرصت استفاده کرده اکبر را برعلیه آنها برانگیخته فرمانی از حضور صادر کردند که جمله افراد خانوادهٔ شیخ بدربار حاضر شوند یساولان شاهی بمنزل شیخ مبارك رسیدند واطراف خانه را محصور نمودند ابوالخیر برادر کوچك فیضی در خانه بود اورا بدست آورده بحضور بادشاه بردند مخالفین از بهر تحریك اکبر موقع خوبی یافته گفتند اگر دردل شیخ کدورت وتیرگی نمی بود چرا خود را مخفی نمود، اکبر ازمخالفت وشدت انتقام شان حس نموده ترحم فرمودوبرجال دربار گفت دشمن جان یك غریب منزوی کشتن چندان حسنی ندارد، شیخ اغلب اوقات جهت سیر وتفرج بیرون می رود حالا هم شاید جای رفته باشد این طفل بیچاره (ابوالخیر) را چرا آوردند غرض ابوالخیر رها گردید، محافظین هم از خانهٔ شیخ برخاستند. درین وقت مخالفین اخبار جعلی از زبان پادشاه انتشار دادند که شیخ مبارك وفیضی ازمغضوبان بارگاه هستند چند روز بعد میزبان هم بنای بی اعتنائی

گذاشت ، شیخ به تردد و اندیشه افتاد که مبادا صاحب خانه ایشان را دستگیر کرده باسارت ندهد لذا در وقت شب بایك بی سر و سامانی ازخانهٔ او برآمدند اتفاقاً باشاگردی درراه برخوردند و او بخانهٔ خود ایشان راجای داد ولی ازجانب مشارالیه هم اطمینانی نداشتند بالاخره ازین شهر هم فرار را مناسب دیدند فیضی بتغیر لباس از شهر خارج شده نزد امیری که باو سابقه قدیمی داشت رفت ، امیر ورود اورا باعث افتخار خود دانست چند نفر افراد ترك را با او همراه کرده تاشیخ را هم درانجا بیاورند فیضی نیم شب نزد پدر و برادر رسیده مژده داد همگان تغییر لباس نموده ازبیراهه میرفتند تابمنزل امیر رسیدند ده روز تمام بخاطر جمعی گذشت اخیراً مخالفین امیر را دستگیر کرده بدربار آوردند بنا بران ازین جا هم فرار نمودند دراثنای راه بباغی رسیده درانجا برای تنفس و استراحت قدری مکث نمودند از سؤ اتفاق دستهٔ جواسیسی که بتلاش وجستجوی شیخ هر طرف میگشتند نزدیك باغ اقامت داشتند شیخ ازین قضیه واقف شده ازین جاهم بایك تردد واضطراب روان شد درعرض راه باغبانی آنها را شناخت دلداری نموده بخانهٔ خود برد باغبان برای استمالت قلوب وتشفی خاطر آنها گفت تامن زنده هستم کسی برشما آزار وتکلیفی نخواهد رساند ولی بشرهٔ شیخ تردد و اندیشه را نشان میداد بنابران هرسه را بیك خانهٔ نهانی برده ازانظار مخفی نگهمیداشت تاباطمینان تمام استراحت کنند یك ماه بدین صورت گذشت چون درین وقت اکبر بفتحپور می بود فیضی ازآگره بفتحپور رشتافت تابرای رهائی خود وسیلهٔ بدست آرد امابخت ناساز درین جاهم با او همراهی داشت ازیاس ومصائب خود نالیدن گرفت تایك از رجال دربار که ضمیری روشن و نهادی نیکو داشت بحالش رقت نموده فوراً بدربار رفت وبدون مراعات آداب ومراسم دربار شاهي بایك لهجهٔ بی باکانه اجازت بیان خواست

اکبر گفت خیر باشد چه رو داده ؟ امیر واقعه راسراپابیان نمود اکبر گفت از اصل قضیه هم اطلاع داری ؟ تمام علمابسؤ عقیدهٔ او محضر نوشتند مرا آرام نمیگذارند واصرار دارند ازهر جاکه باشد خانوادهٔ شیخ مبارك گرفتار آمده سزا یابند من از محل اقامت شیخ مسبوقم ( این راگفته خانهٔ راکه دران پنهان بودند نشان داد ) لکن دیده و دانسته طفره میزنم فرداشخصی برود وشیخ را بدربار بیاورد .

فیضی ازین واقعه اطلاع یافته سخت پریشان شدشبا شب باضطراب تمام نزدپدر آمد همان وقت تغییر لباس نموده ازخانه بیرون شدند کیفیت مصیبت وپریشانی را که درین موقع بآنها دست داده است ابوالفضل درآخر منشاء آت خود آورده است .

خلاصه به ویرانهٔ رسیده پناه گزیدند اما میدانستند که پادشاه شخصاً سرلطف ومرحمت دارد بنا برین برفتن پای تخت اتفاق نمودند تا شاید برای نجات ازین قضیه ورسیدن بدربار شاهی وسیلهٔ فراهم شود لذا به نزد امیری ازامرای دربار که سابقه وآشنائی به او داشتند رفتند ، امیرگفت اگر درآغاز وقت میآمدید معامله سهل وآسان بود اکنون خاطر پادشاهی را ازجانب شماغباریست بودن شما درینجا مناسب نیست پس برای سواری آنها عرابهٔ تهیه کرد وهرسه را بسواری عرابه بقریهٔ فرستاد اتفاقا رئیس همان قریه مخالفتی ازقدیم با آنها داشت شیخ مبارك ازبیم ازآن ده نیز بیرون شده بقریهٔ دیگر رفتند درین جا هم با یك نفر شریر و مفسد دچار شدند ناچار باز به آگره مراجعت کردند درمنزل یکی ازاحباب سکونت اختیار نموده دو ماه درین جا اقامت گزیدند صاحب خانه مردی روشن ضمیر وپاك طینت بود درین فرصت چند نفر دیگر هم طرفدار وهوا خواه شیخ پیدا شدند بالاخره در سنه ۹۷۰ هجری مورد اعزازشاهی واقع گشتند اکبرجلال الدین بمهربانی بسیارامر باحضار آنها داد طبیعت ابوالفضل که تاکنون هم بآزادگی وبی پروائی خوگیر بود ازحاضر شدن بدربار ابا ورزید فیضی رفت وازنوازش شاهانه فیض

یاب برگشت (۱) وقتیکه ابوالفضل درآئین اکبری این واقعه را شرح میدهد نهایت خوشی وانبساط نشان میدهد و بی اختیار این رباعی از زبانش تراوش میکند :

ای شب نه کنی آنهمه پرخاش که دوش — راز دل من چنان مکن فاش که دوش
دیدی چه دراز بود دوشینه شبم — هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش

تجمل و شکوهی که از آستان اکبری بفیضی رسیده وبنظر اعزازیکه پادشاه دراو دیده وموجوب زیادتی حسد مخالفین او گشته وخدماتی که از دربار باو حواله شده است همه را خود فیضی یك بیك درقصیده شرح میدهد وما جسته جسته اشعار متعلق باین واقعه را درینجا نقل میکنیم :

سحر نویدرسان قاصد سلیمانی — رسید همچو سعادت کشاده پیشانی
مبشران سعادت ندا کنان، که بخوان — نجات نامهٔ خود ای حزین زندانی
مرا نظاره اش ازدور، بیقراری داد — چه بیقراری باصد قرار ارزانی
به بوسه کردم پایش فگار، ازان غافل — که کار گردد دشوار در قدم رانی
شدم سوار سبك گام توسنی چالاك — که کردی از مردانش سپهر جولانی
خبر بیارگهٔ شهریار شد کانیك — رسید بر در فردوس مرغ بستانی
خطاب شد که تلطف کنان رسانندش — به آسمان سعادت ز تیه ظلمانی
نخست بوسه زدم خاك آستان یعنی — به چشمه سار رساندم شفاه عطشانی
اشاره رفت که در پیشگاه مجلس انس — شگفته دل بنشینی وشوق بنشانی
به پیش پایهٔ اورنگ شاه بنشستم — زبان ناطقه لب ریز درثنا خوانی
بگونه گونه تفقد شهنشهم بنواخت — که پایه پایه فرود آمدم ز حیرانی
بگفت خیز وعلم ازقلم بکش کاین روز — مسلم است ترا کشور سخن رانی
زبان بنکته بجنبان که دربدائع نظم — فرزدقی بتوارزانی است وحسانی
رسید حکم که ازنکته سنجی شعرا — به عرض ما برسان آن قدرکه بتوانی
زبان وری که دگر باتو درسخن پیچد — سزد بدست ادب گردنش به پیچانی
چه گویم آن که زلطفش چه طرف بربستم — زهرچه لازمه خانی است وترخانی
یك نوع منصب بود

---

(۱) تمام این تفصیلات را ابو الفضل درآئین اکبری می نویسد در جائیکه ازحاضر شدن فیضی بار اول بدربار اکبری بحث می راند ومی گوید این کوائف در نخستین حاضر شدن فیضی بدربار روی داد اما طوری با بیان مختصر ومتناقض می نویسد که جای حیرت است ،

تقرب فیضی بدربار اکبر روز بروز روبه ازدیاد نهاد ولی با این همه، تن بخدمات درباری درنداد فیضی برعلاوهٔ سایر فضائل و کمالات خود طبیب و مصنف و شاعر بلند پایه بود و اوقات خود راغالباًدرهمین رشته ها بسر می برد و تعلیم و تربیت شهزادگان نیز مربوط ومتعلق باو بود، چنانچه درسال بیست وچهارم از سلطنت اکبر پادشاه به تعلیم و تربیت شهزاده دانیال نیز مقرر گردید و دراندك مدتی مقدمات ومراتب علوم راباو آموخت (۱) جهانگیر در تزك خود می نویسد «که شهزاده دانیال ازشعرزبان هندی ( برج بهاکا ) اطلاعی خوبی داشت وخود هم دران زبان شعرسرود. این همه از اثر تعلیم و تربیهٔ فیضی بوده است » درهمین سنه اکبر درمسجد بر فرار منبر خطبه قرائت نمود این خطبه راهم فیضی نوشته بود چنانچه تفصیل آن درآتی خواهد آمد، اکبر درسال سی و پنجم ازسلطنت خود برای اینکه اظهار عقیدت وارادتی کرده باشد شهزاده دانیال رابزیارت اجمیر فرستاد و فیضی را درین سفر بااو همراه نمود و درهمین سال شیخ عبدالنبی را از صدارت معزول ودرسنه ۹۹۵ هجری صدارت آگره، کالنجر وکالپی بفیضی معوض گردید در سنه۹۹۳هجری اکبر بر افاغنهٔ یوسف زائی لشکر فرستاد فیضی نیزازمامورین این مهم بوده . در سنه ۹۹٦ هجری سی و سوم ازجلوس اکبر فیضی بخطاب ملك الشعرائی ملقب گردید .

ازغرائب اتفاقات، فیضی قبل ازان بدوسه روزقصیدهٔ گفته که اشعار ذیل ازان است :

آن روزکه فیض عام کردند — مارا ملك الکلام کردند
ازبهر صعود فکرت من — آرایش هفت بام کردند
مارا به تمام در ربودند — تاکار سخن تمام کردند

(۱) اکبر نامهٔ نولکشوری صفحه ۲۲۵ جلد ۳

در سنه ۹۹۷ هجری اکبر بسیر گلزار کشمیر لوی عزیمت برافراخت و فیضی هم ملتزم رکاب بود قصیدهٔ کشمیریه که مطلع آن این است درهمین سفر سروده :

هزار قافلهٔ شوق میکند شبگیر    که بار عیش کشاید به خطهٔ کشمیر

و در ۹۹۹ که اکبر بخیالات وسعت فتوحات در افتاد و خواست حوضه های حکومتی دکن را تسخیر نماید درهمین سال مطابق ۳۶ جلوس خود بنزد فرمان روایان دکن سفرائی میفرستاد قرعهٔ سفارت بدوبار خاندیس بنام فیضی بر آمد و فرمانفرمای آنجا راجه علیخان بود اگر چه این ماموریت را فیضی خوب نمیدید. ولی جز قبول و اطاعت چارهٔ نداشت خلاصه امور و مسائل این سفارت را طوری انجام داد که راجه علیخان مجبور شد تا منتهای خلوص و اطاعت خود را بآستان اکبر عرضه دارد. فیضی در برهانپور درباری تشکیل و ترتیب داد. شمشیر و فرمان و خلعت شاهی را بر روی تخت گذاشت راجه علیخان باحترام عطایای شاهی از دور پیاده گشت و چون بتخت نزدیك شد نعلین از پا درآورده و ۳ مرتبه مراسم آداب و کرنش را بجا آورد فیضی فرمان پادشاهی را به هر دو دست گرفت و گفت: از حضور پادشاه باسم شما فرمانی صادر شده راجه علیخان فرمان اکبری را با دو دست گرفت و بر فرق نهاد و مکرراً مراتب تسلیم و تکریم را سه نوبت بجا کرد و به شمشیر و خلعت نیز تعظیم و تکریمی در خور آن نمود فیضی درعریضهٔ که بدربار اکبری نگاشته این ماجرا را مفصلاً شرح میدهد. فیضی پس از فراغ از خاندیس باحمد نگر شتافت و درانجا نیز با برهان نظام شاه ملاقات نمود و رسم سفارت بجا کرد گرچه وظیفهٔ فیضی درین سفر اصلاً خدمت سفارت بوده لیکن بر تمام امور وحالات آن نواحی وسائر مقاماتی که درین سفر پی سپرساخت اطلاعی کامل بهمرسانده وراپورتی مفصل ترتیب داد وبحضور اکبر جلال الدین تقدیم کرد فیضی در اطلاع برهمهٔ امور واخبار همان نواحی وجاهائیکه از آنجا عبور کرده است منتها

اهتمام و دقتی بخرج داده است وراپورت مفصلی از ین اطلاعات خود بحضور پادشاه تقدیم کرده است مثلاً می نویسد که برای عبور و مرور مسافرین درینجا چنین قاعدهٔ مقرراست. ماموریں دولتی خدمات خودرا بدینگونه انجام میدهند. بنای چند ین عمارت معین برای رفاه عموم است. کوایف وحالات قلاع و حصارهای این بلاد از ین قراراست. کیفیت اراضی ومزارع بدین قسم است. حاصلات ملك واثمار ازین قبیل بوده. فابریکات صنایع درنقاط معینه ترتیب یافته. وما بعض فقرات این راپورت را دراینجا اقتباس می نمائیم :

بلوچی که به فوجداری مقررشده نزدیك به تنگی کوه درمیان لدهیانه وسرهند چسبیده است دزدانی که ازکوه فرود میآیند، باوهم حق نذری میدهند، یعقوب بدخشی خدمت فوجداری وعملداری تهانیر وپرگنات هردوبواجبی میتواند کرد.

چون بدهول پوررسید، سرای دیدازسنگ بغایت رفیع، که صادق خان ساخته، ومتصل آن حمام گرمی میباشد، وباغی دلکشا مشتمل بر عمارت دلکش، پسرش رشید آن جا بود، سیرقلعه گوالیار نیز کرده شد.

درسجاول پورخواجه امین خویش ووزیر خان به رعایا سلوك خوب کرده وتقاوی داده و پرگنه معمور ساخته، کارخانه های پارچه بافی ترتیب داده که چیره وفوطه (یعنی لنگی) برای حضرت میبافتند، برهان پور وحوالی اواندك جایست بغایت تنگ، اکثری بوستان، هرجا قطعه زمینی بوده ومزروع شده، آزمیوه انجیر خوب میشود، خربوزهٔ فرنگی بشاخ درخت بیست ـ بیست وسی ـ سی خوشه جنبان است، خربوزه هندوستانی هم هفتهٔ باشد که رسیده.

گذشته ازراپورت متعلق به هند بسا اطلاعات مفیده راجع به ممالك خارجه را نیز درطی عرایض خود تقدیم آستان شاهی نموده است مثلاً درعریضهٔ مینویسد:

این دفعه شش جهاز از هرمز روانه شد، خواجه معنای عمدة التجار اسپهای عراقی باخود درین جهاز همراه دارد، رهزنان فرنگی قاعده دارند که درین راه جهازات را چپاول نموده اسپان را بغارت میبرند، از ان جمله ۳ جهاز در بندرگاه چول بسلامت رسید، حسن قلی افشار وحسین بیگ لشکر نویس که از مامورین دولت صفویه اندباراده آستان بوسی می آیند، و خانهای خود را با خود می آورند. شاه عباس صفوی بیست (۲۰) سال عمر دارد، به تفنگ وچوگان بازی شغف مخصوصی دارد. سال گذشته دو مرتبه از اسپ افتاد، شجاعت و دلیری از وجنات حالش پیداست، فرهاد خان وکیل وحاتم بیگ وزیر اعظم همه امور ومسائل را حل وفصل می نمایند سال گذشته شاه عباس میخواست که برخراسان لشکر کشد چون افواجش به هرات رسید وبای طاعونی پدید آمده بمراجعت مجبورشدند، همچنان حالات ایران وروم رابه نهایت تفصیل واهتمام تحریر داشته وبه همهٔ امور سیاسیه اهمیت زیادی داده است از مطالعهٔ مکاتیب فیضی تعمق وخورده بینی او درامور کشوری بخوبی معلوم می شود که مشار الیه درین مسلک تاکجاژرف نگرو خورده بین بوده.

درهمین عریضه ملک قمی وظهوری راهم بدربارشاهی معرفی و توصیف بی اندازه ازانها نموده و بهترین اشعارشان را نقل کرده است برعلاوه از ارباب کمال وصاحبان فن هم ذکری نموده وضمناً حکایات دلفریب وخوش آیندی را ترتیب داده است.

الغرض یك سال وهشت ماه وچهارده روز دران نواحی بوده و وظایف سفارت را به نهایت خوبی ایفاکرده است بالآخره درسنه ۱۰۰۱ هجری بپای تخت عودت نمود.

ناگفته نماند که فیضی با مور ملکی سر و کاری نداشته است طبعاً شاعر و حکیم بوده مسلك اصلی او نیز همین است لیکن از حسن تعلیم آنعهد بوده که شخص عالم از عهدهٔ هرگونه خدمتی بخوبی بدر می آمد.

اکبر در سال سی و نهم جلوس مطابق ۱۰۰۳ هجری او را مکلف باستقبال خمسهٔ شیخ گنجه نمود و فرمود نخست بنظم مثنوی نلدمن پردازد. فیضی این مثنوی را در ظرف مدت ٤ ماه بسلك نظم کشید و تقدیم آستان اکبری نمود. و ما بتفصیل آن در آتی می پردازیم.

درین وقت فیضی بمرض ضیق النفس مبتلا شد و در آغاز این رباعی گفته:

دیدی که فلك چه زهره نیرنگی کرد — مرغ دلم از قفس شب آهنگی کرد
آن سینه که عالمی درو می گنجید — تا نیم نفس بر آورم تنگی کرد

و اکثر بیت ذیل را در ایام بیماری خود میخواند:

گر همه عالم بهم آیند تنگ — به نه شود پای یکی مور لنگ

حکیم مصری که از اطبای معروف عصر بود در مداوی و علاج او تمام قدرت و نیروی طبی خود را بخرج داد لیکن مرض اجل چاره پذیر نیست دو روز پیش از مرگ اغمائی بروطاری شد و اکبر اطلاع یافته ربالین او فراز آمد فیضی چشم کشوده و تعظیم بجا آورد اکبر او را بخدا سپرده باز گشت، ابو الفضل جهت استمالت و بیمارداری برادر خود ٤ روز رخصت گرفت، در دم واپسین او که نیمه شب بود اکبر را از حالت احتضارش خبر دادند و او با یك حالت اضطراب و سراسیمگی بر بالینش حاضر آمد و سر فیضی را بدست خود گرفت و مکرر میگفت: شیخ جیو! (۱) شیخ جیو! من حکیم علی را برای معالجهٔ تو آورده ام چرا جواب نمیدهی و چون فیضی جواب نداد اکبر عمامه برزمین زد و بعدها ابو الفضل را تسلی داد و از سر بالین فیضی برخاست و رفت فیضی در ماه صفر سنهٔ ۱۰۰٤ هجری که سال چهلم سلطنت اکبر بود ازین دنیا رحلت نمود.

(۱) اکبر جلال الدین فیضی را همیشه بهمین نام میخواند

**حالات، اخلاق وعادات:** اگر چه ظاهراً فیضی بواسطهٔ شعر خود شهرت دارد ولی درحقیقت شاعری دون مرتبهٔ مقام اوبوده وتحت الشعاع سایرکمالات اوواقع شده است، عبدالقادر بدایونی که رقیب وسخت دشمن اوبوده درین مورد کلمات ذیل را در حق اومی نویسد: در فنون جزئیه ازشعر ومعماعروض و قافیه وتاریخ ولغت وطب وانشا عدیل در روزگار نداشت. ازعلوم متداوله بافقه ومناظرات وسیاق وتاریخ ومحاضرات چندان میل ورغبت نداشت چنانچه این بی میلی ازیکقطعهٔ او بر می آید. فیضی با آنکه دریکی أزدربارهای اسیائی زندگانی می نمود ولی عزت وحرمت علم را با تمام موجودیت خود حفظ نموده ودامن خودرا بامداهنه ومجامله بیجا آلوده نکرده باوجود این همه تقرب منصبش ازچهارصدی بیشتر نشد حال آنکه برادر خوردش ابوالفضل رتبهٔ دونیم هزاری داشت صاحب مآثر الامرا ازفیضی چندان دل خوشی ندارد ولی باین همه درحق او می نویسد: پیش آمد ومصاحبت شیخ درپیشگاه خلافت به عنوان علم وکمال بوده زیاده برچهارصدی منصب نیافت.

**کتب خانهٔ:** مسلك اصلی وحقیقی شیخ خدمت بعالم علم و دانش بود بمطالعهٔ کتب شغف مخصوصی داشت چنانچه کتابخانهٔ نفیسی ترتیب داده بود که ٤٠٠٦ جلد کتاب دران موجود واکثر آن بخط خود مؤلف ومصنف یابخط معاصر مؤلف ومصنف بوده این کتب بسه قسمت ازعلوم وفنون مشتمل بود (۱) طب، نجوم، موسیقی (۲) حکمت وتصوف وهیئت و هندسه (۳) تفاسیر، احادیث، فقه وغیره ازدوستان خود در اکثر خطوط ومراسلات خویش خواهش کتاب کرده است چنانچه دریکی ازخطوط خود که برای دوستی فرستاده بود می نویسد: ازکتب حکمت باقسامها آنچه بهم رسد بجهت فقیر بگیرند بهر بهائی که باشد. یکمرتبه در اجمیر شخصی برایش گفت که فلان شخص تذستُ

میر هزاره دیوان سید هروی را برای شما فرستاده است فوراً بخانه اش رفته تقاضای کتاب نمود. یك نسخهٔ از تغلق نامه، امیر خسرو بدستش آمد اول و آخر آن ناقص بود بدوستی نوشت: به یکی از خدمت گاران امر فرمایند که بهر خطی مسوده نموده به جهت بنده مصحوب حاملان عریضه فرستند.

فیاضی: فیضی نهایت فیاض وسخی بود منزلش برای اهل کمال حکم مهمان خانه را داشت وقتیکه عرفی از ایران به هند وارد شد اول بمنزل فیضی قدم گذاشت ومدتی بخانه اش اقامت گزید، میر حیدر معمائی مادهٔ تاریخ تفسیر بی نقطه مؤلف اورا از سورهٔ اخلاص استخراج کرد ودرعوض ده هزار روپیه بطور صله وانعام ازو عطا یافت.

درویش پروری: نهایت گرویدهٔ اهل دل و درویشان بود اکثر بمزار بزرگان وعرفا زیارت میرفت نسبت به حضرت خواجه فریدالدین شکر گنج یك ارادت قلبی و خصوصی داشت چون بمزار حضرتش مشرف شد چند قطعه نوشت یکی از آن قطعات قرار ذیل است.

سفر گزیده ترین نعمتی است درعالم — زبهر ذوق خدا دانی وخدا بینی
درین سفر زپی طوف اولیای عظام — که بوده اند شهان در لباس مسکینی
رسید بهر طواف مزار گنج شکر — که کرده زیر عرش به سپهر بالینی
بلی چو خوان کرم اهل نعمت آرایند — بروی مائده آخر کشند شرینی

قطعهٔ دیگر چنین است ·

قطب ربانی فریدالدین شکرگنج آنکه خلق — درمقام او به صد رنج سفر پی برده اند

بعد از دو سه فرد میگوید:

طوطیان دیدیم درپرواز گرد مرقدش — گوئی این ها هم بآن گنج شکر پی برده اند

بر علاوه بیك دوست خود می نویسد:

در احوال ذکر مشایخ هند، آنچه داشته باشند از ملفوظات وغیره همه همراه آرند بدست عزیزی کتابی در احوال مشایخ هند بود موسوم به تذکرة الاصفیاء

اگر در این شهر بهم رسد ، به هم رسانند که بسیار مطلوب است .

رشك وحسد و ناتوان بینی خاصهٔ شعر است ولی فیضی با تمام معاصرین خود خوش بین بوده و همه را بدیدهٔ محبت دیده باحترام یاد میکند و بدربار شاهی از هر یك جداگانه تذکاری میدهد چنانچه در یك عریضهٔ که بخدمت اکبر فرستاده می نویسد :

دراحمد نگر دو شاعر خاکی نهاد صافی مشرب اند و در شعر رتبهٔ عالی دارند یکی ملك قمی که به کس کمتر اختلاط می کند ، وهمیشه مژه تری دارد دیگر ملاظهوری که بغایت رنگین کلام است ، و در مکارم اخلاق تمام ، عزیمت آستان بوسی دارد . اشعار هر دو شاعر مذکور را بنز نقل کرده ضمیمهٔ عریضهٔ فوق تقدیم آستان شاهی کرده است .

اولین شخصیکه دیوان ملك قمی را از دکن باخود آورد فیضی بود ، چون غزالی وفات یافت مادهٔ تاریخ وفات اورا چنین استخراج نمود ،

قدوهٔ نظم ، غزالی که سخن  همه از طبع خداداد نوشت
عقل ، تاریخ وفاتش بدوطور  سنه نه صد و هشتاد نوشت
۹ ۸ ۰

نسبت به عرفی میگویند که فیضی به آتش رشك وحسد او میسوخت وباهم دایم معارضه ومکابره داشتند چنانچه قصص وحکایاتی ازینگونه منازعات ومشاجرات را خافی خان وبدایونی نقل کرده اند ولی از مکاتیب فیضی که در دست است معلوم میشود که فیضی نسبت به عرفی خوش بین بوده چنانچه دریکی از مراسلات خویش که بعنوان یك دوست خود ارسال نموده عرفی را باندازهٔ ستایش کرده است که فوق آن متصور نیست عین کلمات فیضی را در شرح حال عرفی خواهیم نوشت .

فیضی بی اندازه حلیم وسلیم النفس بود تاآنکه بدایونی باوسخت دشمن ومخالفه

بود اندازهٔ خصومت و مخالفت او را از الفاظی که درشرح حال فیضی نوشته است میتوان استنباط نمود .

ولی فیضی برعکس بامشارالیه رفتارنیك می نمود و از هیچگونه تلطف و تفقد درحق او مضایقه نمی ورزید وقتیکه بدایونی مورد عتاب ازدربار سلطنتی واقع شد دوسنه ۱۰۰۰ هجری فیضی ازاحمدنگر مکتوبی بحضورپادشاه نوشت ودران ازبدایونی وکمالات او بی اندازه تعریف وتمجید نمود ومراتب علمی واخلاقی اورا در۸یا۱۰ سطربه تفصیل نگاشت ودرآخرعریضهٔ خود نوشت هروقت که شرف آستان بوسی میسرشد خودم شفاهاً اوصاف نامبرده را یکایك بحضور ملوکانه شرح خواهم داد چیزیکه عرض کرده فقط فریضه وجدانی واظهار حقیقت بود سپاس گذاری حقوق شناسی بدایونی هم قابل دقت است که درکتاب خود عین این خطرا نقل کرده است .

دیوان واشعار فیضی مملو ازخیالات دیانت پرستی اوست : عقیدهٔ صاف و خیالات پاکیزه را اززبان خود او بشنوید .

| | |
|---|---|
| ما طائرقدسیم نوا را نشناسیم | مرغ ملکوتیم هوا را نشناسیم |
| برهان ثبوتیم زما نفی نیاید | ازمانعم آموز که لارا نشناسیم |
| درکشف حقایق سبق آموزضمیریم | ترتیب دلیل حکما را نشناسیم |
| با اهل جدل نکتهٔ توحید نگوئیم | دروحدت حق چون وچرا را نشناسیم |
| اصحاب یقینیم، گمان را نه پسندیم | ارباب صوابیم خطا را نشناسیم |
| ازقافلهٔ ما نتوان یافت نشانی | رقص جرس وبانگ درا را نشناسیم |
| نورجبروتیم ، زظلمت نه هراسیم | آئینهٔ صبحیم مسا را نشناسیم |
| بر دانش ما انجم وافلاك بخندند | گر صاحب لولاك لما را نشناسیم |
| صد شکر که ما پیرو اصحاب رسولیم | درشرع، دگر راهنما را نشناسیم |

بعد ازین اوصاف خلفای اربعه را بیان کرده است .

بدایونی وغیره میگویند : که فیضی فلسفه را برشرع مقدم میدانست حال آنکه خود فیضی عکس این مسئله رادرمرکزادوار می نویسد :

| | |
|---|---|
| معنی قرآن چو ادا میکنی | این همه تاویل چرا میکنی |
| حق زتو باغیر مشابه شده | پیش تو محکم متشابه شده |
| فهم تو از قول نبی اجنبی | بی خبر از سر حدیث نبی |
| چون سخن از شرح حجیج میرود | فکر تو چون حاشیه کج میرود |
| طعنه مزن این همه بر اختلاف | کز پی تسهیل تورفت اختلاف |
| گر بمیان ور به طرف رفته اند | راه چنان روکه سلف رفته اند |
| بهر ریاضی به ریاضت مکوش | نور الهی به طبیعی مپوش |
| ازخط اقلیدس وسختش مگوی | تختهٔ اشکال مجسطی بشوی |
| بگذر ازین علم وعمل پیش گیر | ترك قوانین جدل پیش گیر |

با این همه مرد متعصب نبوده مشرب وسیع وآزادهٔ داشته است وشکلی را که دیانت دوائر دربار اکبر بخود گرفته بود صورت حقیقی اسلام نمیدانست ، تنازعات واختلافات فرق اسلامی را ازاصل دین و مذهب جدا میدانست وبقول خواجه میگفت :

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه　　چون ندیدند حقیقت رهٔ افسانه زدند

فیضی اگرچه ریاکاران وسالوسیان را نکوهش می نمود ولی با صاحبدلان وعرفا بی نهایت ارادت وعقیدت داشت بخدمت شیخ عبدالحق رح محدث دهلوی یك خلوص وارادت صمیمانه می‌پرورید و مدتی درفتح پور بمیزبانی حضرتش بکمال افتخار اشتغال داشت وقتی به دربار اکبر یك نوع هرج ومرجی پیدا شد و ازینجهت شیخ بدهلی رفت درینوقت فیضی بدفعات ازملاقات شیخ تمنا می‌نموده وشیخ در مقابل اعتذار می فرموده است تاآنکه شیخ خطی نوشت که آینده مرا از تکلیف معاف داشته فقط به مکاتبهٔ جانبین اکتفا نمایند ـ در آخر مکتوب خود جملات ذیل را می نویسد : ـ

« اگر بال وپری می داشتم هر روز بربام آن حجره می نشستم و دانه چین نکات محبت میشدم ، دیگر چه نویسم ـ طلبهای در دانه؟ ازانجا دبر میرسد ـ از برای خدا برمن قافلهٔ اسرار خودرا راه نه بندند .

بدایونی این همه را در ذیل تظاهر و ریاکاری فیضی دانسته است ـ و نیز بدایونی در یك مثنوی خود ازکمال اقتدار فیضی در شعر انکار کرده می گوید : ـ

دعوی ایجاد معانی مکن ‌ ‌ شمع نهٔ چرب زبانی مکن
طبع تو هر چند در هوش زد ‌ ‌ یك سخن تازه نشد گوش زد
آنچه‌تو گفتی دگران گفته اند ‌ ‌ در که تو سفتی دگران سفته اند
خانه که از نظم بیاراستی ‌ ‌ آب‌و‌گلش از دگران‌خواستی
تازگی آن نه زباران تست ‌ ‌ از خوی پیشانی یاران تست
چند بی نقد کسان سوختن ‌ ‌ چشم به مال دگران دوختن
شربت بیگانه فراموش کن ‌ ‌ آب زمرچشمهٔ خود نوش کن
گر خضری آب حیات تو کو ؟ ‌ ‌ ور شکری شاخ نبات تو کو ؟

بدایونی این اشعار را در شرح حال نشانی با یك طلاقت و تبختر تمام نقل کرده‌است‌و‌بازدرشرح‌حال‌فیضی مینویسد : که‌چهل سال تمام استخوان بندی نمود ولی یك شعر پر مزه از خاطر او سر نزد طرفه آنکه در ذکر نلدمن باز خود بدایونی مینویسد . در عرصهٔ ۳۰ سال چنین مثنوی شیرین و پر حلاوت به تحریر در نیامده است نسبت باین دو رنگی های بدایونی این شعر فی‌البدیهه بخاطر می رسد ،

ازآن بدرد دگر هر زمان گرفتارم ‌ ‌ که شیوه های ترا باهم آشنائی نیست

فیضی بافراد دودمان خود بسیارعلاقه مند بود و ازینجهة در جائی‌از تفسیر ازهشت برادر خود یادآوری نموده باآنکه تفسیر مورد اینچنین یاد آوریها نمیتوان شد در مکاتیب خود ابوالفضل را علامی اخوی ونواب اخوی مینویسد وطوری برادرخودرا یاد میکند که نشهٔ محبت ازالفاظ اومیترا ود در یك قصیدهٔ فخریه نسبت به برادر خود مینویسد :

با اینچنین پدر که نوشتم مکارمش ‌ ‌ در فضل مفتخر زگرامی برادرم
صد ساله در میان من واوست درکمال ‌ ‌ درعمر اگرچه یك دوسه سالی فزون ترم

درسنه ۹۹۷ هجری وقتیکه بمعیت اکبر درپشاور بود خبر رسید که مادرش مریض است پادشاه را درانجا گذاشته به لاهور آمد ولی قبل از رسیدن او مادرش برحمت ایزدی پیوست واو ازین واقعه بی نهایت متألم و بیقرار گردید خطوطیکه درین موقع نوشته است ازالفاظ آن خون میبارد بدوستی مینویسد :

بالفعل حالی دارم که بنده را نمی‌توان شناخت، بدن در کاهش افتاده واندوه کار گر آمده، ضعف واسهال روی نموده، ودل از حیات سرد شده، بخدائی خدا سوگند که از هزار یکی نوشته ام.

درماتم پسر سه ساله خود مرثیهٔ جانگدازی سروده است.

| | |
|---|---|
| شد وقت آن که دیده چودل غرق خون کنم | خونابهٔ گره شده از دل برون کنم |
| آن غصهٔ که پیش نخوردم کنون خورم | وان نالهٔ که پیش نه کردم کنون کنم |
| گویند غافلان ره صبر اختیار کن | چون اختیار درکف من نیست چون کنم |

| | |
|---|---|
| ای روشنی دیدهٔ روشن چگونهٔ | من بی تو تیره روز تو بی من چگونهٔ |
| ماتم سراست خانهٔ من در فراق تو | تو زیر خاك ساخته مسکن چگونهٔ |
| برخاروخس که بستر و بالین خواب تست | ای یاسمین عذار سمن تن چگونهٔ |

**تصنیفات :**

صاحب مآثرالامراء تالیفات فیضی را تا ۱۰۱ کتاب می نویسد اما معلومات ما راجع به مؤلفات او برحسب ذیل است (۱) خمسه باستقبال خمسهٔ نظامی ودرمکتوبی می نویسد :

اسامی کتب خمسه این است « اول مرکز ادوار که اکثری درفتح پور گفته شده بود، دوم سلیمان و بلقیس که پیش ازین هفت سال در لاهور بنیاد کرده بود، وچیزی چند ازان گفته، سوم نلدمن که تمام شد، چهارم هفت کشور که دراحوال هفت اقلیم گفته خواهد شد، پنجم اکبرنامه که آن هم جسته جسته وقتی گفته بود.»

ازجمله نلدمن ومرکزادوار او بانجام رسیده و امروزهم دردست است

مرکزادوار را شیخ ابوالفضل بعداز مرگ فیضی ترتیب نمود یك نسخهٔ عمده و معتبر آن در کتابخانهٔ شخصی خودم ( که وقف ندوه کرده‌ام ) موجود است. فیضی در سنهٔ سی جلوس اکبر تصمیم گرفت خمسهٔ به استقبال خمسهٔ نظامی نظم کند و ازهمه اول بنظم مرکزادوار پرداخت و بامرکزادوار از چهار مثنوی دیگر هم ابیاتی چند نوشت ولی کثرت مشاغل او را ازاتمام این امر بازمیداشت تا اکبر در سال ۳۹ سلطنت خود بازاو را مکلف برتکمیل خمسه نمود. فیضی داستان نلدمن را که قصهٔ بود ازاهل هنود و اکبر بدان میلانی داشت بر همه مقدم گذاشت و چهار هزار بیت آن درظرف ٤ ماه باتمام رسید و دربنباب میگوید.

این چار هزار گوهر ناب　　　کا نگیخته ام به آتشین آب

فیضی این مثنوی را بحضور اکبر تقدیم نمود و برحسب معمول چند دانه طلا هم پیشکش و هدیه کرد، اکبر بی اندازه محظوظ شد وامر فرمود که بخط خوش بنویسند مرقعات وتصاویری هم بدان ضمیمه نمایند و به نقیب خان امر شد که بحضور پادشاه بخواند، هرچند بدایونی هرجا که ازفیضی نام می برد اورا هدف طعن قرار میدهد لکن جائی که ازنلدمن شرح میدهد ازتعریف خود داری نتوانسته مینویسد : والحق مثنوی است که درین سه صد سال مثل آن بعدازامیر خسرو شاید در هند کسی دیگر نگفته باشد. ابو الفضل دراکبرنامه نوشته است که همه مثنوی ها باتمام رسید ولی هیچ شهادت عینی نیاورده بلکه ازاشعار فیضی استدلال کرده است اما اشعار استدلالی مثبت آن نمیتوان شد واشعار موصوف این است :

زین هفت رباط و چار منزل　　　بندم به جمازه پنج محمل
آن چار عروس هفت خرگاه　　　کاورد میان به نیمهٔ راه
چندی اگرم امان دهد بخت　　　یك یك ببرم به پایهٔ تخت
گر نشکندم سپهر پیمان　　　بلقیس برم بر سلیمان

تقریظ و انتقاد ما بر نلدمن و مرکزادوار بعد ازین خواهد آمد آهنگ سلیمان و بلقیس چنین است :

الهی پردهٔ تقدیس بکشای | سلیمان مرا بلقیس بنمای
دل من با بتان آذری چند | سلیمانی گرفتار پری چند
چنانم از بلندی در ده آواز | که آید هدهد شوقم به پرواز
گره شد هفت دریا در گلویم | کشایش نیست ممکن تا نگویم
دگر رفتم که بگذارم مقابل | شگاف خانه را با روزن دل

راجع به فتوحات اکبر در گجرات نیز مثنوی سروده ولی اکنون نایاب است چند بیت ازآنرا خود فیضی دریك مکتوب نقل میکند ملاحظه فرمائید :

همانده ام اهالی و حکام شهر | که در شهر بودند مشهور دهر
همه کرده آویزهٔ دست خویش | کلید درگنج شاهان به پیش
رسیدند از سر قدم ساخته | ز شادی سراپای نشناخته
سر خود نهادند بر پای شاه | که مائیم در سر تا قدم در گناه
زعمری که نگذشته در بندگی | بصد گونه داریم شرمندگی
رسیدیم در خدمتت بنده وار | بجز بندگی بندگان را چه کار

کلمه بندیهای این مثنوی سست و بلهجهٔ هند است ازینجهة ما ازو صرف نظر میکنیم .

مواردالکلم این رساله را پیش از تفسیر سواطع الالهام تالیف نموده تا در نگارش تفسیر منبور ورزشی داشته باشد . این کتاب در کلکته بطبع رسیده از یك مکتوب او معلوم میشود که این کتاب درسنه ۹۸۵ تالیف یافته ' فیضی این کتاب را به بلاد عرب فرستاد و مردم آنولا بر حسب عادت تقریظ و تعریف زیادی ازو کرده بودند .

سواطع الالهام : که عبارت است از تفسیر غیر منقوط او درسنه ۱۰۰۲ هجری به اتمام رسید و مدتی که مشغول نگارش آن بوده به دونیم سال میرسد .

این تفسیر سرمایهٔ مباهات فیضی گردید چنانچه ازمراسلاتی که با دوستان خود فرستاده است اکثر بطور نخوت و غرور از زحمات خود ذکر کرده است واسامی اشخاصیکه تقاریظ وماده های تاریخ آن را نوشته اند نیزآورده است در یك از مکتوبات خود می نویسد : « در عاشر ربیع الثانی سنه ۱۰۰۲ اثنین

والف که سال حال است ، تمام شد این عطیهٔ غیبی مخصوص فقیر بود غرابتش زیاده ازان است که حیرت افزای اهل این فن نگردد » :

درمقدمه می نگارد که چون آغاز نمودم بقبله گاهم ارائه نمودم بسیار خوش شدند وبعضی جملات آن را عوض نمودند چون جزء ششم باتمام رسید ، فیضی ازحضور پادشاه مامورسفردکن گردید ودرین سفر بیشتر ازیك سال سپری شده سکتهٔ درکار واقع شد درین وقت شیخ مبارك رحلت نمود ودرنگاشتن تفسیر سکتهٔ وارد وکمتر ازیك سال تعطیل واقع شد در ابتدای سال دوم باز به تحریر آن آغاز نموده بانجام رسانید بهرحال تفسیر هرچه باشد تقاریظ و مواد تاریخی آن نهایت زیبنده ودرخور تمجید است ملا حیدر کاشانی مادهٔ تاریخ آن را از سورهٔ اخلاص استخراج نمود یعنی اگر اعداد حروف سورهٔ اخلاص را تماما به حساب جمل شمار کنیم ( ۱۰۰۲ ) می شود که سال اتمام آن است دیگری ازین آیهٔ شریفه استخراج نموده « لا رطب ولا یابس الافی کتاب مبین » ظهوری وملك قمی قصاید ورباعیاتی درین زمینه سروده اند رباعیات چندی درین جامی آوریم که سبب غیر منقوطی آنرا بطریق شاعرانه بیان کرده اند :



دا نائی ازین دفتر کل دریا شد
پیدا است نقاطش زچه ناپیدا شد
شدوقت حصار ، دانهاخرمن گشت
شد سیر تمام قطره هادریاشد



ازچین سخن گران سخن نتوان ساخت
بوی بوزیدصفحهٔ مشك افشان ساخت
صیاد خیال از پی ، آهوی قلم
هرنافه که چید در بغل پنهان ساخت



این نسخه که شادکرد ناشادانرا
رد ساخته شاگردی استادانرا
بر نقطه زتار خط نیفگند کمند
در بند رواند اشت آزادان را

ای بخت بیاری این بیکس کن تا پیش روم موانع ره پس کن
هر نقطه که کردند از ین نسخه برون شد مهرلب سخن ظهوری بس کن



زین خرده چه خرده هاکه نایاب شدند ذرات درین شعشعه سیماب شدند
از بردهٔ لفظ حسن معنی بدمید خورشید برآمد اختران آب شدند



فیض ازل از چهره برافگند نقاب از لوح خرد سترد آثار حجاب
سرزد خورشید معنی ازمشرق لفظ نیلوفر نقطه سر فرو برد بآب

واقعاً خیلی شگفت می نماید که حکیمی مانند فیضی ازین قبیل کار بی فایده ای خسته کن آور را بر خود گوارا ساخته که با تکلف تمام قرآن الهی را بکلمات والفاظ بی نقطه تفسیر نمود حالانکه بجز از دیدن بعضی الفاظ غیر مانوس خواننده را فائدهٔ حاصل نمیشود ولی این را هم باید گفت که غیر ازفیضی دیگری نیروی این کار نداشت بهر حال مخالفین فیضی برو خورده گرفته اعتراض کردند که این کار بدعت است و تاحال تفسیر بی نقطه سابقه نداشته وخلاف شریعت است فیضی در جواب گفت که خود کلمهٔ توحید سراپا بی نقط است .

انشای فیضی : نورالدین محمد عبدالله ابن حکیم عین الملك که نسلاً ایرانی و مولد او هند ودرعین حال خواهرزاده وشاگرد فیضی بودهمه مکاتیب ومراسلات فیضی را فراهم نموده بمجموعهٔ ترتیب داد وبه لطیفهٔ فیضی موسوم نمود خطوط و مراسلات پیش ازفیضی عوض اظهار مقصد وبیان واقعه تماماً ازانشا پردازی های بیجا وتفصیلات بی موقع مملو بوده اما فیضی اولین شخصیست که انشای بسیط وساده را روی کار آورد وموجد سبکی واقع شدکه قبل ازو سابقه نداشت واگر مانند ونظیری درطرز خودداشت حکیم ابوالفتح بود که رقعاتش بنام چهارباغ مشهور است . ازمکاتیب فیضی هرگونه اطلاع راجع به تمدن

و تهذیب واصول معاشرت و آداب و رسوم و رفتار آن زمان بدست می آید ودربعضی مواقع ازالفاظ هندی نیزکار گرفته است مثلاً خوگرفته بود که ما درخودرا بلفظ بواجیو یاد کند چنانچه هرجائیکه ازمادرخود یادمیکند همین کلمه را مینویسد.

**دیوان غزلیات :** دیوان او بیشتر ازنه هزار بیت است مقدمهٔ دیوان را بقلم خود نوشته وعدهٔ اشعار را تصریح کرده است در پایان مقدمه اعتذار میکند که درین دیوان هررقم سخن چه پست و چه بلند موجود است درخاتمه دیوان رباعیات خود را آورده است ویکی ازانها رباعی ذیل است .

این قصر سخن یافت عمارت ازمن — دریافت زاحباب اشارت ازمن
هر نکته که میریخت زنوك قلمم — معنی . . . . . بود عبارت ازمن

نام دیوان خود را تباشیر صبح گذاشت ازمکتوبی که بیکی ازدوستان خود نوشته است معلوم میشود که چون دیوان مدون ومرتب شد سن فیضی از ٤٠ اندکی متجاوز بود ونیز ازهمین مکتوب ثابت میشود که سلسلهٔ غزل سرائی او قطع نشده بلکه برای تدوین دیوان دوم میل وارادهٔ او معلوم می شود .

**قصاید :** مجموعه ایست مختصر ومشتمل بر حمد و نعت و مدح و فخر، تصوف، اخلاق وغیره درقصیده سرائی نسبت بمعاصرین خود طرح نوینی ریخته است مرثیه که در فراق پسرخود گفته نیزضمیمهٔ قصائد اوست درخاتمهٔ قصاید قطعات اوست ولی همین قطعات شامل دیوان نیز میباشد وبعضی قصائد آن الحاقی معلوم میشود ازیك مکتوب ابوالفضل بر می آید که اشعار فیضی تاحدود پنجاه هزار میرسید .

**تذکره :** چنین می نماید که فیضی بتالیف تذکرة الشعرائی هم پرداخته اما امروز سراغی ازان نیست غیر ازمکتوبی که بیك دوست خود نوشته ودران نام تذکره را می برد بیشتر سراغی نداریم برای دوست خود می نویسد: کتاب مقاصد الشعرا را البته چون تشریف آرند همراه آرند که اختتام تذکره موقوف بآن مانده واز

کتب دیگر هم آنچه توانند استنباط فرموده فرمایند که فقیر میخواهم در خطبهٔ آن ذکر شریف کنم .

**مهابارات :** درسنه ۹۰۹ هجری اکبر امر کرد که مهابارات را ترجمه کنند پندت های دانا وفاضل جمع آمدند خود اکبر متن عبارت را به نقیب خان ترجمه وتفسیر نموده ونقیب خان آنرا بفارسی ساده وروان ترجمه می نمود واین کتاب را قسمت واجزا نموده هرقسمتی را بنویسندهٔ سپرد ازقبیل بدایونی وملاشیری وغیره ازجمله دو بخش ازان بحصهٔ فیضی رسید و اوآنرا ترجمه نمود .

**اتهرون بید :** ترجمهٔ این اثر هم بفیضی منسوب است ولی از نوشتهٔ بدایونی معلوم می شود که درسنه ۹۸۳ برهمنی ازدکن که بهاون نام داشت مسلمان شد وبدربار اکبر حاضر گردید اکبر امر کرد که اتهرون بید را برکسی ترجمه کند اول این کار به بدایونی مفوض شد باین صورت که بهاون مطلب کتاب را بفهماند وبدایونی بفارسی تحریر نماید ، لیکن عبارت کتاب نهایت پیچیده و مغلق بود ازینجهت اکبر درعوض بدایونی فیضی را بدان مامور نمود بعد از فیضی ابراهیم سرهندی بترجمهٔ آن پرداخت ، تودهٔ عوام ترجمهٔ فارسی راماین رانیز بفیضی منسوب می نمایند ولی محض افواه بوده خالی ازاعتبار وصحت است درسنه ۹۹۹ هجری بدایونی بعد اززحمات چهارسال راماین را بفارسی ترجمه نمود وبعدازان مسیحای پانی پتی آن را بسلك نظم کشیده وامروزهمین منظومه متداول است .

**لیلاوتی .** کتابیست درحساب که فیضی آن را از سانسکریت بفارسی ترجمه کرده .

**شاعری فیضی .** فیضی فطرةً شاعر بود باآنکه شاعری بطورارث باو نرسیده برعلاوه تعلیم وتربیه وی هم بحیث یك شاعر نشده بود ولی ازعهد طفولیت شعر میگفت چون ازابتدا بعلوم عربی شروع نمود ازین رو بصنایع وبدایع بیشتر تمایل داشت ، چون هیچ شاعری اشعارعهدطفولیت خود را بیاد ندارد

فیضی هم همین حال را داشته ازاشعار دورهٔ طفولیت او ماسراغی نداریم ولی بدایونی یك غزل ازدورهٔ طفولیت اورا سراغ میدهد که حسب آتی است :

ای قد نیکوی تو سرو روان — وی خم ابروی تو شکل کمان
حلقهٔ گیسوی تو دام جنون — طرهٔ هندوی توکام جنان
هم لب جادوی توآب حیات — هم خط دلجو یتو خضر زمان

این غزل شامل پنج بیت است وبا وجود صنعت ترصیع هربیت آن در چهار بحر خوانده میشود . در قصاید ابتدائی او الفاظ ناما نوس عربی بکثرت دیده می شود واین همه ازتاثیر عربیت است مثلا :

یکی معامی شاهزاده های عظام — که بر نهال فلك میکنند اغصانی

قصیدهٔ کشمیر سرا پا دارای همین روش است ، ازیك قطعهٔ او بر می آید که درشعر متتبع ابوالفرج رونی است :

فیضی منم آن که در معانی — گاهی به دوصد نهج گرفتم
تا کرد دلم عروج مستی — نه چرخ درج درج گرفتم
ذوقی که توان گرفت ازشعر — ازشعر ابوالفرج گرفتم

فیضی بهر اندازه که با اهل زبان اختلاط وامتزاج بیشتر نموده به همان اندازه شعرش دارای سلاست وجزالت گردید باعرفی وظهوری وملك قمی اکثر محشور می بود خصوصاً عقیدت تامی به عرفی داشته ویگانه معترف قوت طبع ونیروی سخنوری اوبوده است درتعریف محتشم کاشانی نیزمیگوید :

حریر باف سخن محتشم که درکاشان — بطرز تازهٔ طرز سخنوری دارد
یکی زنکته وران گفت دیدم اشعارش — عبارتیست که معنی سرسری دارد
بگفتمش سخن اوعبارتی است ولی — عبارتی که بمعنی برابری دارد

ازین مراتب معلوم میشود که شعر فیضی ازچه چیزمتاثر گردیده فیضی باآنکه درانواع سخن وری از قبیل قصیده ، مثنوی ، غزل وغیره دستی داشته ولی قصاید او نسبت به سائراقسام کلامش نازلتراست درمثنوی وغزل گوی سبقت را ربوده ویکه تازاین عرصه بشمار میرود وماهم همین دوقسمت را مورد تقریظوانتقاد قرار میدهیم .

**جوش بیان .**

از خصوصیات فیضی از همه ممتازتر و بارزتر جوش بیان است که درین صفت هم موجد و هم خاتم با آنکه جوش بیان بارزترین صفت خواجهٔ شیراز بوده و این صفت را بسرحد اعجاز رسانیده ولی فیضی برعکس خواجه که این نیروی خداداد را بمضامین رندانه و بی ثباتی عالم منحصر کرده است در تمام اشعار فخریه و عشقیه و فلسفیانه و هر نوع مضامین دیگری بکار برده است این جوش اثر و زادهٔ حالات و کوایف شخصی وذاتی فیضی است لهذا دیگری غیر ازو ازین بخشش خدائی محروم و بی نصیب است .

ملاحظه کنید شخصی که درسینه اش خزاین علوم و فنون ذخیره شده و نظرش به نکات دقیق و باریك فلسفه وحکمت متوجه است و میداند که معاصرین وحریفانش بمقابل وی دریك سطح عادی قرار گرفته اند و برعکس آزادی خیال وبلندی نظر اورا باوج اقتدار واعتلا رسانیده برعلاوه طالع سازگار وبخت ارجمند باوی چنان یاوری کرده که دربرابر تخت شاهنشاهش قرار داده است نظر باین مقدمات شما جوش بیان اورا چسان اندازه کرده میتوانید غیر ازاینکه در برابر سریر شاهانه شخصی را ایستاده دیده که پادشاه زمان خود را خطاب میکند وچنان معلوم می شود که سیه مستی از منتهای جوش مستی وفرط بیخودی فریاد میکشد :

شاهنشاها ! خرد پژوها ! — دریا کهرا ! فلك شکوها !
بزمی است ، جهان به عیش پیوست — دورتو شراب و آسمان مست
امروز به این نوای جون شهد — من بار بدم تو خسرو عهد
زین خامه که کرده ام فلك سای — پیش تو ستاده ام بیك پای
این نامه که عشق برزبان برد — طغرای ترا به آسمان برد
این چار هزار گوهر ناب — کانگیخته ام به آتشین آب
بپذیر که آب گوهر تست — از بهر نثار افسر تست
پیمانهٔ من اگر نشد پر — دریا کنمت نثار نه در
گر عشق چنین بسوزدم پاك — مهتاب برون برآرم از خاك
یکبدا ختنه آبکینهٔ دا — آئینه د ه ‌بدست مه‌فا

آتشم که به سحرکاری ژرف — از شعله تراش کرده ام حرف
بانگ قلمم درین شب تار — بس معنی خفته کرد بیدار
هر صبح به فیض یاد شاهی — من بودم و باد صبح گاهی

وقتیکه اکبر جهت فرمایش تلمذ من فیضی را بدربار خود طلب نموده همین کیفیت را به چه جوش وانداز بیان میکند .

برخاستم از زمین فلك تاز — برخاسته مو بمو به پرواز
چشمی که بره گذار کردم — چشم دگرش نثار کردم
دیدم دوجهان بیك جهان در — صد عمر ابد بیك زمان در
پیوند ز مینیان گسستم — نزدیك به آسمان نشستم

جوش وانداز بیان او در مضامین فلسفیانه و عشقیه نیز دیده میشود .

روی کشاده باید و پیشانی فراخ — آن جا که لطمه های ید الله می زنند
مپرس اهل نظر چون بعرش پیوستند — که پا به کنگرهٔ دل نهاده برجستند
عشق ، صبر و خرد و هوش زفیضی بربود — دزد ره بین که بآن قافله سالار چه کرد
شدیم خاك ولیکن ببوی تربت ما — توان شناخت کزین خاك مردی خیزد
عشق تا پای بیفشرد در اندیشهٔ ما — همه معشوق تراود زرگ و ریشهٔ ما
باده درجوش است و یاران منتظر — ساقیا ! خدما صفا دع ما کدر
می کشد سعله سری از دل صد پارهٔ ما — جوش آتش بود امروز بفوارهٔ ما
هیچ دانی دل ما خورد چرا بشکستند — آسمان آینه ها ساخت ز سیارهٔ ما
درین دیارگروهی شکر لبان هستند — که باده با علك آمیختند و بد مستند
فیضی کفم تهی ورهٔ عاشقی به پیش — دیوان خودمگر بدو عالم گرو کنم

ازاقسام واصناف سخن اشعار فخریه را خوب می سراید و درین زمینه جوش بیان را حدی متصور نیست .

" هر موی زمن تمام گوشست — خاموشی من بصد خروش است
تا تازه و تر زنم رقم را — درباده کشیده ام قلم را
این شیشه نهاده ام بران طاق — کان جا نرسیده دست عشاق
اسراف معانیم نظر کن — زین کنج به مفلسان خبر کن
می ریخت ز سحر کاری ژرف — ازصبح ستاره وزمن حرف
دروازهٔ صبح بر رخم باز — کلکم زشکاف پر تو انداز
این باده که جوشد از ایاغم — خونی است چکیده ازدماغم
صد دیده بورطهٔ دل افتاد — کین موج گهر به ساحل افتاد

دکان هنر چنین کشودن ... سامان سخن چنین نمودن
این کار من است کار کس نیست ... اندازهٔ اختیار کس نیست
چون بر سبهم نظر فکندند ... در معرکه ام سپر فکندند
بر نافتم از دم سبك سیر ... ناقوس برهمنان نه دیر
بنگر که چسان بصد تک وتاز ... بر تار معانیم رسن باز
هر نغمه که بسته ام برین تار ... ناقوس نهفته ام به زنار
این گل که به بوستان نثاری است ... ازمن به بهار یادگاری است

(۲) دیگر ازخصوصیات ممتاز و بارز فیضی شوخی استعارات و ندرت تشبیهات است و این شق اخیر خاصهٔ عموم شعرای دورهٔ اکبری است چنانچه نوعی شیرازی وعرفی از معاصرین خود درین صفت ممتازند و فیضی ازهمه ممتاز تر بعضی ها میگویند که درین قسمت فیضی تحت الشعاع عرفی واقع شده و بر خی عکس آنرا نوشته اند یکی از تذکره نگاران ایرانی که قولش تااندازهٔ معتبر و مستند است ، فیضی را نسبت به عرفی رجحان میدهد بااین هم چون تذکره نویس هم روز فیضی بوده وخود فیضی هم ملك الشعرای در باراست بنابران برای سؤظن که ناشی ازخوش آمد و جانب داری تذکره نویس است محلی باقی میماند .

بهر حال بحث استادی و شاگردی در میان نیست اما از شوخی استعارات وجدت تشبیهات فیضی نمیتوان چشم پوشید امثلهٔ ذیل مصداق وشاهد مدعای ماست :

بزمی است جهان به عیش پیوست ... دور تو شراب و آسمان مست
زین خامه که کرده ام فلك سای ... پیش تو ستاده ام بیك پای
گر عشق چنین بسوزدم پاك ... مهتاب برون برآرم ازخاك
بگداخته آبگینهٔ دل ... آئینه دهم بدست محفل
بگداخته ام دل وزبان را ... کاین نقش نموده ام جهان را
امروز بدودمان ایام ، ... زد نوبت من سپهر بر بام
آنم که زسحر کاری ژرف ... از شعله تراش کرده ام حرف
بانگ قلمم درین شب تار ... بس معنی خفته کرد بیدار
برخاستم اززمین فلك تاز ... برخاسته مو بمو به پرواز

(۳) اکثر مضامین فلسفه را درلباس شعر جلوه میدهد و درهمه جا غرور ونخوت راکاری بندد .

گویند همرهان‌طریقت‌که ای رفیق آگاه شوکه قافله ناگاه می‌زنند
روی‌کشاده باید و پیشانی فراخ آن‌جاکه‌لطمه های یدالله‌می‌زنند

یعنی برای تحمل و برداشت مصائب وصدمات قضاوقدروبرق افگنی تجلیات نهایت صبرو سکون لازم است .

عجب تر از دل فیضی ندیده ایم طلسم که هم گهر بودو هم محیط و هم غواص
چه‌کششهاست که در زلف بتان تعبیه شد کرحقیقت دوجهان روبه مجاز آوردند
گر دلی گم شود ازحلقه عشاق بپرس هرچه بردند درین قافله باز آوردند
عشق تاپای بیفشرد در اندیشهٔ ما همه معشوق ترا ود زرگ وریشهٔ ما
مسافران طریقت زمن جدا مشوید که دوربینم و چشمم به منزل افتاده است
غافل نیم زراه ولی آه چاره چیست زین رهزنان که بردل آگاه می‌زنند
اگرمیری نه کشم سوی بیخودی چه کنم مرا زهمد می خود ملال می گیرد
بگریز که دوران فلك عربده خیز است آئین حریفان همه کج دار ومریز است
در دشت آرزو نبود بیم دام و دد راهی است این که هم زتو خیزد بلای تو
خاك بیزان ره فقر بهجای نروند گوئی این طائفه این جا گهری یافته اند

(٤) قاعدهٔ کلی شعراست که غزلی از قدما را سرمشق خود قرار داده غزلی در برابر آن می‌سرایند اما طوریکه اولاً قافیه را ملحوظ ودر اثرآن مضمونی مناسب بقافیه پیدا کرده و لباس نظم می پوشانند کم اتفاق می افتد که در اول مضمونی بسیط ومسلسل را زیرنظر گرفته وآن‌را بقالب‌شعر درآورند و بعد ازان برای تکمیل غزل اشعار دیگری بگویند اما از غزلیات فیضی چنین استنباط می‌شود که اولاً خیالی را درذهن پرورانده وبعدآنرا بلباس شعری در آورده درمراسلات‌خود مکرراً می نگارد که این خیال ازفلان واقعه نشأت نمود و بصورت غزل ادا گردید مثلاًنوبتی درسفر دکن هنگامهٔ برخاست چنانکه اهالی بنای فرار گذاشتند فیضی مردم را ازین حرکت مانع آمد اما سودی نه بخشید . فیضی بداههً غزل ذیل را سرود .

یاز یاران طریقت سفری درپیش است | رهنوردان بلارا خطری درپیش است
کس نمی گویدم ازمنزل اول خبری | صدبیابان بگذشت ودگری درپیش است
همرهان این همه نومید نباشید ازمن | که دعای سحرم را اثری در پیش است
مانه آنیم که نادیده قدم بگذاریم | شکرکن قافله را راهبری درپیش است
ای صبا برسر آفاق گل مژده بریز | که شب تیرهٔ ما را سحری درپیش است
فیضی از قافلهٔ کعبه روان بیرون نیست | این قدرهست که ازماقدری درپیش است

درهنگامی که اکبر ازفتح گجرات بازگشت غزلی درین واقعه نوشت که مطلعش این است.

نسیم خوش دلی از فتحپور می آید | که بادشاه من از راه دور می آید

ونیز در سفر احمدآباد گجرات که حسن دلفریب آن دیار مفتونش نمود شرح آن کیفت را در غزلی چنین ادا میکند.

منم که کشتهٔ گجراتیان بیدادم | خراب عشوهٔ خوبان احمدآبادم
سهی قدی زسرناز جلوهٔ نه نمود | که همچو سایه بدنبال آن نیفتادم
بهرطرف که خرامید سرو آزادی | غلام او شده وخط بندگی دادم
خورشك گلشن فردوس احمدآباداست | ازو مباد بروتم کشند چون آدم
بحسن مردم گجرات باد نیست ولی | نمی روند جوانان دهلی از یادم

اما انصاف آن است که حکیم و فلسفی و ادیب تاب رنج طاقت فرسای عشق را ندارند

سوزعشق، شاهان را چه کاراست | که سنگ لعل، خالی ازشرار است

ازینجهت است که غزلهای عشقی فیضی ازچاشنی سوز و گداز یکه خاصه اشعارشعرای محبت پیشه است تهی مینماید، اگر بجای فیضی نظیری ازفتنه گران گجرات وصف مینمود بشبهه، بوی گلچنان مست میکردکه دامن از دست میرفت.

بهرحال مقام فیضی درغزل ازاشعارذیل تخمین میشود.

آنچه به فیضی نظر دوست کرد | مشکل اگر دشمن جانی کند
ناشکری عشق چون توان کرد | غم بر سر غم فزود مارا
حیر ان فسون سازی عشقم که خیالت | ازدیده درون آید ودرسینه نگنجد

بیاد شب وصل غزلی سروده دوبیت آن قابل شنیدن است.

نه گویم ای فلك ازکجرویهایت توبرگردی | شب وصل است خواهم اندکی آهسته ترگردی
زمهتاب رخش کاشانهٔ من روشن است امشب | اگر وقت طلوعت آید ای خورشید برگردی

## عرفی شیرازی

نام ونسب : نامش محمد ولقبش جمال الدین و تخلص وی عرفی بود نام پدرش زین الدین ملوی واسم جدش جمال الدین چادرباف بود .

درایران محکمه هائیکه باموردینیه مربوط و متعلق نبوده عرف نامیده میشد چون پدرعرفی بدارالحکومت شیراز یك رتبهٔ ممتاز وعهدهٔ معززی‌را دارا بود باین مناسبت کلمهٔ عرفی‌را تخلص خود قرارداد درمآثر رحیمی می‌نویسد: «چون پدرش بعضی اوقات در دیوان حکام فارس بامر وزارت داروغهٔ دارالافاضل شیراز مشغولی می نمود مناسبت شرعی عرفی را منظور داشته تخلص خود عرفی کرد . »

در خصوص انتخاب واختیار این تخلص باید چیزی بگوئیم . عرفی فطرةً مغرور وخود ستای بود چون اکثر شعرای ایران بخانوادهای غیر معروف منسوب بودند مثلاً خاقانی ازخانوادهٔ نجار بود وخانوادهٔ فردوسی پیشهٔ دهقانی داشتند باقرکاشی‌ازخانوادهٔ خورده فروش بود ، برخلاف آنها عرفی بیك‌دودمان ممتاز وبرجسته منسوب‌بود ازین‌روواین‌تخلص‌رامحض برای‌ارائه فخر ومباهات‌خانوادگی اختیار کرده است ، عرفی اکثر بنام ونسب خود فخر میکرد این هم یکی از خصایص اومیباشد ورنه در شعرای ایران فخر اصل ونسب بسیار کم دیده میشود .

عرفی در شیرازتعلیم وتربیه شد شهنواز خان صاحب مآثر الامرا درتذکرهٔ

---

اگرچه سوانح وحالات عرفی را عموم تذکرهها می نویسد ولی وقایع مستند و مسلم الثبوت زندگانی اورا مدون مآثر رحیمی وتذکرهٔ عرفات اوحدی دیگرکسی ازارباب تذکره ضبط نکرده است . مآثر رحیمی درحقیقت تذکره ایست که شامل سوانح عمری خان خانان است ولی با این از تمام شعرا وارباب فن وذوقیکه مربوط بدربار خان موصوف بوده ذکری شده است مصنف این کتاب معاصر شعرای آن زمان بوده است ازین سبب وقایع معتبر وحالات خوش‌آیند بلکه چشم دید آن دوره را نگاشته است مصنف عرفات به همین دوره زندگانی مینمود وعرفی را بسن ۳۰ سالگی دیده بود این دوکتاب درین وقت که شرح حال عرفی را نگارش میدهم در نظر موجود است . ۲۱۲

بهارستان سخن مینویسد : که عرفی علاوه بر علوم متداوله فن مصوری و نقاشیرا نیزآموخت وقتی عرفی بسن رشد رسید آنوقت سلطنت صفویه نیزبه منتهای کمال وجمال خود رسیده بود علم پروریهای شاه طهماسب وشاه عباس صفوی همه خاك ایران را نمایشگاه علم و هنر قرارداده بود خصوصاً فن شاعری در ذروهٔ اعتلا واوج کمال رسیده بود ، محتشم کاشی، وحشی یزدی و غیره ازبرجسته گان این عهدبوده.که طرزوسبك فغانی را اختیارکرده بودند وتمام مملکت را خوش نوائیهای آنها فرا گرفته بود عرفی هم برای جولان فکرخود همین میدان را اختیار کرد باوجود صغر سن بااستادان پخته کار بنجه می افکند ، دران عهد اکثر غزلیات فغانی مطرح میگردید محتشم کاشی وغیره باقتفا وتتبع او غزل میگفتند عرفی نیز به همان طرح غزل می سرود ودرمشاعره های عمومی بیما کانه میخواند وحشی یزدی در یزد سکونت داشت وباعرفی ازدورمشاعره و مناظره مینمود ، اوحدی درعرفات می نویسد : چون بشیراز رسیدم اسامی شعرای معروف را پرسیدم ، مردم شیراز غیرتی را بمن معرفی کردند درشیراز دکانی بود که محضر ادنی شعرا وفضلا گفته میشد ، عارف لاهیجی، حسین کاشی مؤرخ ، میر ابوتراب تقیبای شبستری مخاطب بمؤرخ خان رضای کاشی وغیره درهمین جاباهم مغازله ومشاعره داشتند دراثنای مشاعره در بین غیرتی وعرفی مباحثه به میان آمد، عرفی هرد وجانب مباحثه یعنی جنبهٔ مخالف و موافق را یکی بعد دیگری اتخاذ نمود و در هردو مرتبه برغیرتی غالب آمد اگرچه برای عرفی در ایران هرگونه وسایل راحت وآسایش‌واسباب تقدیر وتمجید موجود بود ولی کیفیت والتذاذ زندگانی هندرا چگونه میتوانست درك نماید و از همین جهت است که تمام صاحبان سخن واهل کمال ازهر گوشهٔ ایران بسوی هند متوجه شدند.

در بعضی تذکره ها نوشته اند : که باعث سفر عرفی به هند ، عشق غایبانهٔ او

باشهزاده سلیم بود بهرحال مشارالیه عازم کشور هندگردید ودرین راه بدست دزدان آمده تمام سامان ولوازم زندگی اوبتاراج رفت بمناسبت این پیش آمد رباعی ذیل را سرود:

دوشینه که برد برد بردوشم بود    زانو چوعروس نودرآغوشم بود
پوشیدنی نداشتم غیر از چشم    چیزی که بزیر سر نهم گوشم بود

درهند اگرچه صدها نفر از اهل ثروت واز صنف امرا بودند لیکن عرفی ازهمهٔ آنها فیضی را برگزید شاید باین سبب که رسیدن بحضور او آسان بود یاازجهتی که اورا سخن شناس وهم کار خود میدانست و از دیگری این توقع مامول نبود بهر حال عرفی در فتح پور سیکری بافیضی ملاقات نمود، فیضی هم بی اندازه مقدم او را گرامی داشت، در سفر پنجاب تا اتك بمعیت فیضی بود وهمه لوازم زندگی او ازطرف فیضی آماده میشد ولی ازباعث غرور ونخوت عرفی بالاخره این همه روابط ووداد به قطع تعلق انجامید (۱) درین وقت هرنه جواهر دربار اکبری که دران زمان بزبان هندی (نورتن) میگفتند درتاج سلطنت اکبر میدرخشیدند ازان جمله حکیم ابوالفتح گیلانی اگرچه از روی اقتدار و رتبهٔ ظاهری از همه کمتر بود یعنی صرف درجهٔ یك هزاری داشت ولی ازحیث فضل وجود بی مانند ویگانه مشوق علما وفضلا محسوب میشد بااین مراتب هم وطن وهم مذهب عرفی بوده بنابرین عرفی اورا اختیار نمود وقصیدهٔ مدحیهٔ بنام اوسرود بااینکه این مسئله برای او سخت ناگوار آمد ولی این اولین روزیست که عرفی از نردبان غرور خود قدری فرود آمد، چنانچه درقصیدهٔ اشاره باین موضوع کرده است چون حکیم ابوالفتح بی اندازه سخن شناس ونقادفن بود عرفی از فیض صحبتش بهره یاب گردیده ترقی و پیشرفت شایانی نمود. چنانچه حکیم ابوالفتح مکتوبی که بنام خان خانان

(۱) تاریخ بدایونی

نوشته این کلمات را می نویسد:

« ملاعرفی وملاحیانی بسیار ترقی کرده اند (۱) ».

یا للعجب ! این چه زمان بود که امراو اهل دولت درعلم وفضل چنان پایهٔ بلند ومقام ارجمند را دارا بودند که فاضلی باکمال وشاعر توانا چون عرفی از محضرشان استفاده میکرد. عرفی هم حق احسان حکیم ابوالفتح را ادا کرده وقصاید غرائی درشان حکیم موصوف سروده است که درمدح اکبر وخان خانان هم بآن خوبی وشیوائی نگفته است ازهمه بالاتر اینکه تاابوالفتح زنده بود بمیل خود به هیچ آستانی رونه نمود، حکیم ابوالفتح باخانخانان یک مرافقت ومحبت صمیمی داشت حسب فرمایش واشارهٔ حکیم موصوف عرفی درمدح خان خانان قصیدهٔ انشأ نمود که مطلعش این است: بیا که بادلم آن میکند پریشانی. درین قصیده فرمایش واشارهٔ حکیم مذکور را بیک پیرایهٔ لطیفی ادا کرده است، چنانچه میگوید:

ازان نه دیده ثنا گویمت که می بینم — تراو اورا یکتن بچشم روحانی
. . . . . . . . . . . . . . — مرا بمدح تو فرمود گوهر افشانی

حکیم ابوالفتح درسنه ۹۹۷ ازین دنیا رحلت نمود عرفی ازین پیش آمد نهایت متاثر گردید چنانچه درقصیدهٔ که دران زمان درمدح خان خانان سروده میگوید،

چه احتیاج که گویم که مرد وعرفی را — چه بر سر ارهوس مرگ ناگهان آمد
برفت ولطف تو برمن گذاشت واین سهل است — به نزد عقل که تاوان آن زیان آمد
تو آگهی که مرا از غروب این خورشید — چه گنجهای سعادت زیان جان آمد

بعد ازمرگ حکیم ابوالفتح عرفی درزمرهٔ درباریان وحاشیه نشینان خانخانان شامل شد وبعد ازان باستثنای خانوادهٔ شاهی به هیچ آستان وبارگاهی سرتسلیم خم نه نمود چنانچه خودش فخریانه میگوید:

یک منعم ویک نعمت ویک منت ویک شکر — صد شکر که تقدیر چنین رانده قلم را

خان خانان گل سرسبد امرای دربار اکبری بود ودران عصر تنها همین شخص

---

(۱) خزانهٔ عامره ذکر حیاتی گیلانی.

است که حق قلم وشمشیر را بطور دلخواه ادا کرده واین دوصفت ازصفات ممتاز وبارزاو بشمار میرود درجنگ گجرات لشکر دشمن را که بالغ بر ۴۰ هزار بود بقوهٔ ده هزار نفر شکست داد، چون خودش شاعر بود شعرا را بی اندازه تقدیر می نمود، عبدالباقی نهاوندی سوانح زندگانی وی رامفصلاً دردوجلد نوشته است، یك جلد آن تماماً براحوال شعرا واهل کمال دربار اواختصاص دارد: عرفی چون بدربار خانخانان رسید ترقی خاطر خواه نمود چنانچه درمآثر رحیمی نوشته است: «به اندك فرصتی به یمن تربیت وشاگردی ومداحی این دانای رموز پختگی تمام وترقی مالا کلام درمنظوماتش به هم رسید.» چونکه در دربار خانخانان اکثر باشعرای بلند مرتبهٔ نامور مانند نظیری نیشاپوری وشکیبی اصفهانی، انسی، ظهوری وغیره مقابله میشد بنابران کلام عرفی روزبروز عروج می نمود تاکه درتقرب وخصوصیت ازصنف همکاران خود گذشته بدرجهٔ رسیدکه هرگاه داخل دربار میشد حسب معمول مراعات دربار را حفظ نکرده بلکه هرجا که دلش میخواست می نشست درمآثر رحیمی می نویسد: درایام ملازمت تسلیم وکورنشی که در هندوستان متعارف است که بعوض سلام به ارباب جاه میکنند اوبجا نمیکرد، وبهر طرز وطور وروشی که میخواست در مجالس می نشست وهمگنان تقدم اورا قبول می نمودند.

بذل وبخششی که خانخانان درحق عرفی بجا آورده ازین واقعه معلوم میشود که بصلهٔ یك قصیده هفتاد هزار روپیه برای اوبخشید، اگرچه برای عرفی خوش آیند نبود که سوای خانخانان بمدح سایر امرا واهل دربار لب کشاید ولی این استغنا وبی نیازی ازفرمان روای وقت ممکن نبود ازین جهت یا بمیل خود یا به امر خانخانان درمدح اکبر قصایدی زیاد گفته است ولی این چراغ بی نیازی اودرمقابل ابوالفضل وفیضی فروغی نداشت ابوالفضل دراکبر نامه وآئین اکبری ازعرفی تذکار کردہ است واگر نمیکرد بهتر بود. ابوالفضل دراکبر نامه می نویسد: «دری ازسخن سرائی رو کشوده بودند درخود نگریست وبرباستانیان زبان طعن

کشود غنچهٔ استعدادش نشکفته پژمرد» ازین حقیقت انکار نمیتوان کرد که عرفی بی اندازه مغرور وخود ستای بود وبمقابل خود اساتید سلف را باستخفاف یاد می نمود چنانچه میگوید:

انصاف بده بو الفرج وانوری امروز — بهر چه غنیمت نشمارند عدم را
. . . . . . . . . . . . . . . . — تا من قلم اندازم و گیرند قلم را
تفرحی که من از بهر روح سازدهم — نه انوری نه فلانی دهد نه بهمانی
نازش سعدی بمشت خاك شیراز از چه بود — گر نمی دانست باشد مولد و ما وای من
دم عیسی تمنا داشت خاقانی که برخیزد — بامداد صبا اینك فرستادم بشروانش

تمام هم روزان وی از فخر وغرور او شاکی بودند تا حدیکه نظیری نیشا پوری که یك شاعر بی طرف بود هم بی طرف نماند چنانچه در قصیدهٔ که بعد از مرگ عرفی درجوابش گفته بود میگوید:

درین قصیده به گستاخی ار چه عرفی گفت — بداغ رشك پس ازمرگ سوخت خاقانی
کنون بگور چنان او برشك می سوزد — که در تنور نوان گوسفند بریانی

ازقصیدهٔ کشمریه معلوم می شود که درسفر کشمیر درسنه ۹۹۷ ملتزم رکاب اکبر بود واز یك قطعهٔ دیگر معلوم میشود که اکبر بکدام تقریبی اسپی بوی بخشیده درعوض اینکه اظهار امتنان نماید اسپ بخشیدگی را هجو نموده.

شاهنشها حقیقت اسپی که دادهٔ — بشنو زلطف تا برسانم بعز عرض
هستم برو سوار وبمعنی پیاده ام — گاهی بطول می زدم اکنون زدم بعرض

بدون اکبر و خانخانان اگر عرفی بآستان دیگری جبهه سائی کرده است آن آستان شهزاده سلیم است واین واقعه درتاریخ حیات عرفی یك مقام نمایان و برجسته را دارا است تمام تذکره نویسان برین اتفاق دارند که عرفی دلدادهٔ شهزاده سلیم بود اگرچه این مسئله علی الظاهر قطعاً خلاف قیاس است ولی ازقصاید عرفی بدون چون وچرا رنگ وبوی عشق میتراود از قصایدی که در مدح ووصف شهزادهٔ موصوف گفته است واضح بنظر می آید که درین اشعار جوش وحرارت عادی نیست که درلباس مدیحه جلوه گر است عرفی باین خوش

بختی وسعادت خود میبالد که شهزاده اورا بدربارخود طلب نموده ازو درخواست قصیده می نماید کیفیت رسیدن بدربار وبزبانی که اورا شعرا نگاه پنهانی میگویند بااوتکلم کرده تمام این واقعه‌را عرفی بکمال زیبائی دراشعار خود تصویر کرده است .

که ناگهان زدرم در رسید مژده‌دهی — چنان که از چمن طالعم بمغز شمیم
چه گفت گفت که ای مخزن جواهر قدس — چه گفت گفت که ای مطلب بهشت نعیم
بیا که ازگهرت یاد میکند دریا — بیا که تشنه لبت را طلب کند تسنیم
بره فتادم وگشتم چنان شتاب زده — که دست اهل کرم درنثار گوهر وسیم
مرا چودوش بدوش ادب بدید ایستاد — بلطف خاص بدل کرد التفات عمیم
رموز کرنش وتسلیم را اداکردم — به داب مردم دانا و بذله سنج ندیم
نگفت ومن بشنودم هرانچه گفتن داشت — که دربیان نگهش کرد برزبان تقدیم
لبش چونوبت خویش ازنگاه بارگرفت — فتاد سامعه درموج کوثر وتسنیم

شیخ سعدی رح بمضمون ذیل قطعهٔ دارد که شاعر را نباید ازعشق وعاشقی نام برد که درقصیده بعدازدو پاسه شعر عشقیه مداحی آغاز کند عرفی درجواب این قطعه قطعهٔ نوشت ودرین قطعه با نهایت لطافت از عشق خود نسبت به شهزاده سلیم اشاره کرده است .

دی کسی گفت که سعدی گهرافروز سخن — قطعهٔ گفت: که اندیشه بران می نازد
سخن عشق حرام است بران بیهده گوی — که چوده بیت غزل گفت مدیح آغازد
گفتم این خودهمه عیب است که درراه تمیز — هرکه‌این لاف‌زند رخش دوئی میتازد
لوحش‌الله زیك اندیشی عرفی کورا — آنکه ممدوح بود عشق با و میبازد

**وفات :** درتذکرهٔ داغستانی وغیره نوشته است که حسودان وی او رامسموم ساختند بعضی میگویند که سبب زهردادن او عشقی بود که باشهزاده سلیم داشت ابوالفضل دراکبرنامه در ذیل واقعات سنه ۹۹۹ نوشته است : سیزدهم ، عرفی شیرازی رخت هستی بربست ، دری ازسخن سرائی بروی کشوده بودند ، اگر درخود نه نگریستی زندگی را بشایستگی سپردی وزمانه لختی فرصت دادی کامروا وبلند گشتی درین نزدیکی این رباعی گفته بود .

عرفی دم نزع است وهمان مستی تو — آیا بچه مایه رخت بربستی تو
فرداست که دوست نقد فردوس بکف — جویای متاع است وتهیدستی تو

بوقت رحلت سن عرفی ۳۶ سال بود، در تذکرهٔ داغستانی مرقوم است که در لاهور دفن گردید چندی بعد درویشی باشتباه عارف دیگر استخوان هایش را از قبر کشیده به نجف برد و آنجا دفن نمود ولی این روایت خالی از اعتبار است عبدالباقی که خود معاصر عرفی بود در مآثر رحیمی مینویسد: که میر صابر اصفهانی که از درباریان اعتمادالدوله غیاث بیگ وزیر وخسر جهانگیر بود قلندری را مبلغ کثیری داد تا استخوان های عرفی را از لاهور به نجف ببرد بهرحال این پیشین گوئی عرفی باثبات رسید.

اگر به هند هلاکم کنی. وگر به تتار — بکاوش مژه از گور تا نجف بروم

ملا رونقی همدانی در تاریخ این واقعه این قطعه را نوشت.

یکتا نه گوهر دریای معرفت عرفی — که آسمان پئی پروردنش صدف آمد
بکاوش مژه از گور تا نجف بروم — زده است تیر دعائی و بر هدف آمد
رقم زد از پی تاریخ رونقی کلکم — بکاوش مژه از گور تا نجف آمد

اخلاق وعادات: در اخلاق وعادات عرفی چیزیکه از همه برجسته و نمایان است فخروغرور وخودستائی اوست حتی دوستان ویاران صمیمی او نیز ازین شیمه وعادت او نالان اند، بدایونی که بنابر خصومت ورقابت فیضی شرح حال عرفی را روشن ودرخشان نوشته بازهم مجبور شده که بنویسد: (ازبس عجب ونخوت که پیدا کرد ازدلها افتاد) از رعونت ونخوت او همه مردم با وی مخالف بودند. نوبتی مریض شد شاید درهمین مرض چشم اززندگی پوشید. مردم به عیادتش آمدند ولی چون دلها صاف نبود چیزیکه ازروی غمخواری میگفتند جنبهٔ نیش ودل آزاری هم داشت، عرفی میدانست وازحالی به حالی میگردید درین حالت قطعهٔ گفت که دران شدت مرض را با عیادت رسمی وظاهری احباب تصویر کرده است باآنکه عرفی هیچگاه ازذروهٔ عالم تخیل تنزل نمی نمود ولی درین قطعه سبك واقعه نگاری

را اختیار کرده عیناً حقیقت واقعه وحالت شخصی خود را دران لمحه تصویر کرده است در جواب همهٔ آنها عرفی با دل سوزان وبریان میگوید :

تن اوفتاد درین حال دوستان فصیح — به دور بالش وبستر ستاده چون منبر
یکی بریش کشد دست وکج کند گردن — که روزگار وفا با که کرد؟ جان پدر
به جاه ومال فرومایه دل نباید بست — کجاست دولت جمشید و نام اسکندر
یکی بنرمی آواز وگفتگوی حزین — کند شروع وکشد آستین بدیدهٔ تر
که جان من همه را این ره است وباید رفت — تمام راه روانیم ودهر راکب بر
یکی به چرب زبانی سخن طراز شود — که ای وفات تو تاریخ انقلاب خبر
فراهم آی وپریشان مدار دل زنهار — که نظم ونثر تو من جمع میکنم یکسر
پس از نوشتن وتصحیح میکنم انشا — به مدعای تو دیباچهٔ چو درج گهر
چنانچه هستی فهرست دانش وفرهنگ — چنانچه هستی مجموعهٔ صفات وهنر
به نظم ونثر در آویزم و فروریزم — اگرچه حصر کمال تو نیست حد بشر
خدای عزوجل صحتم دهد، بینی — که این منافقگان را چه آورم برسر

عرفی بی اندازه ظریف وبذله گوی بود ودربدیهه گوئی یدطولائی داشت باری بغرض ملاقات ابوالفضل بمنزلش رفت ابوالفضل قلم را بزیر دندان گرفته محو تفکر بود، عرفی سبب محویت ابوالفضل را پرسان نمود درجواب گفت : برادرم تفسیر بی نقط نوشته است مقدمهٔ آن را بمن سپرده تابه همان طرز وروش بنویسم در یك موقع که نام پدرم آمده میخواهم که التزام صنعت را از دست ندهم، عرفی درجوابش گفت چه جای تردد واندیشه است بلهجهٔ خود ممارك بنویس چه نام پدر ابوالفضل مبارك بود ومردم دهاتی مبارك را ممارك تلفظ میکردند.

نوبهٔ فیضی مریض بود عرفی به عیادتش رفت، چند توله سگ قلاد های طلائی بر گردن داشته دراطراف او بازی میکردند، عرفی پرسان نمود مخدوم زاده ها بچه اسم موسومند، فیضی جواب داد باسم عرفی، عرفی گفت مبارك باشد.

عرفی باظهوری اکثر مراسلات دوستانه داشت یك طاقه شال کشمیری بطور

ارمغان برایش فرستاده بود ولی شال مذکور در جنس وقیمت چیزی نبود لهذ عرفی در مکتوب جوابیه سه رباعی در هجو شال نوشت یکی ازان ها قرار ذیل است :

این شال که وصفش نه حد تقریر است  آیات رعونت مرا تفسیر است
نامش نه کنی قماش کشمیر کز و  صد رخنه بکار مردم کشمیر است

همه معاصرین وهم روزان وی از زشتی خوی عرفی شکایت دارند ولی جای تعجب است که فیضی با آنکه بزرگترین حریف او شمرده میشود برعکس همه از شرافت نفس وملایمت طبع او تعریف وتوصیف شایانی کرده است . چنانچه درمکتوبی می نوسد : از تهذیب اخلاق او چگویم که درخاکی نهاد شیراز ذاتی می باشد نه کسبی شاید این نظریه درملاقات اولی دست داده باشد زیرا از اخلاق وعادات او کماهی اطلاعی نداشت رعلاوه عرفی رخلاف سایر شعرا رندواوباش نبود چنانچه کسی اورا متهم به عمل شنیعی نمود ازین نسبت بی‌اندازه متاثر شد و درقطعه ای اظهار تأثر نموده خود را تسلی میدهد :

باوجود درشتی خوی وغرور ذاتی که درنهادوی بود زبان خود را به هجو کسی نیالود یاشاید کسی راسزاوار هجو نمی دید تنها دریك قصیده مصرع ذیل را گفته است : با من ازجهل معارض شده نامنفعلی .

تصنیفات : نفسیه ، درتصوف است ازاسم آن معلوم می شودکه موضوع آن متعلق به انفس وآفاق است درمآثر رحیمی راجع باین رساله چنین نوشته شده است : ورسالهٔ نیز موسوم به نفسیه درنثر نوشته‌که صوفیان ودرویشان را سرلوحهٔ دفتر تصوف وتحقیق میتوان شد .

مثنوی به جواب مخزن اسرار که بادیوانش یك جاطبع شده .

مثنوی به جواب خسرووشیرین نظامی درآتشکده ومجمع الفصحا بعضی اشعار

آن درج است . کلیات که شامل قصاید وغزلیات است . در سنه ۹۹٦ دیوانی ترتیب داده بود که مشتمل بر ۲٦ قصیده و ۲۷۰ غزل و ۷۰۰ بیت قطعه ورباعی بوده تاریخ اتمام آن رانیز خودش نوشته است .

این طرفه نکات سحری واعجازی — چون گشت مکمل به رقم پردازی
مجموع طر از قدس ، تاریخش یافت — اول دیوان عرفی شیرازی

درین رباعی صنعت عجیبی بکار برده است مادهٔ تاریخ ازمصراع چهارم برمی‌آید باین ترتیب اگر مجموع احاد گرفته شود تعداد قصاید است اگر مجموع عشرات گرفته شود تعداد غزلیات است واگر مجموع مآت گرفته شود تعداد قطعات ورباعیات است .

این دیوان مجموعهٔ سخنان آخرین عرفی است زیرا قبل برین شش هزار شعر گفته بود ولی ازسؤ اتفاق درمعرض تاراج حوادث قرارگرفت دررثا این دیوان که بمنزلهٔ فرزندان رشید او بود غزلی که حاکی ازنهایت دردوسوز اوست سروده ودر دیوان او موجود وحسب ذیل است .

عمری درشعر بسر کرده ودرباخته ام — عمر در باخته را باردگر باخته ام
ساقی مصطبهٔ لطفم ومی ریخته ام — طائر باغچهٔ قدسم و پرباخته ام
العطش میزند از تشنه لبی هرمویم — که قدح های پراز خون جگر باخته ام
رصد شعر وهنر چون نه شود محوکه من — شش هزارآیت احکام هنر باخته ام

درین عالم یاس وناکامی دفعةً طایر همتش اوج گرفته میگوید:

گفته‌گرشد زکفم ، شکرکه ناگفته بجاست — ازدو صدگنج یکی مشت گهر باخته ام

این عزم وهمت خود را باچه لطافتی به پیرایهٔ شاعرانه اداکرده است دیوانی

که خود نوشته بود هنگام مردن بکتابخانهٔ خان خانان فرستاد که تدوین شود چنانچه خان خانان محمدقاسم معروف به سراج را مامور این کار نمود بعد از زحمات یکسال چهارده هزار شعر را ترتیب و تدوین نمود خان خانان در عوض انعام وصلات خوبی بوی بخشید قاسم سراج در قطعه ای این واقعه را بنظم آورده است .

عرفی آن واضع سخن که بر او — رشك دارد ، روان شروانی
نه که شروانی ست در رشکش — بلکه هم رونق و صفاهانی
بعد چندی چو جای بودن نیست — رفت ازین دیر ششدر فانی
ماند ازو در شاهواری چند — کش قرین نیست بحری و کانی
صورت چند جمله با معنی — خلق چند جمله روحانی
لیك آن جملگی پراگنده — همه ازلی سری وسامانی
آن قدر مهلتش نه داد اجل — که به ترتیب شان شود بانی
گفت با دوستان به گاه وداع — کای عزیزان جسمی وجانی
برسانید زاد های مرا — به جناب معلم ثانی
صاحب حلم وعلم وسیف وقلم — خان خانان سکند رثانی
دید چون زاده های عرفی را — همه محسود لعل پیکانی
بعد یك چند ، بنده را فرمود — که دهم شان نظام دیوانی
مدتی چند خون دل خوردم — تا که جمع آمد از پریشانی
از خرد خواستم چو تاریخش — گفت ( ترتیب داده ) تادانی

جمله ( ترتیب داده ) مادهٔ تاریخ است . عبدالباقی که مقدمهٔ دیوان را نوشته است دران مقدمه از حالات و وقایع زندگانی عرفی نیز تذکاری کرده است چنانچه صاحب مآثر رحیمی مینوسد : متاسفانه این نسخه در دست نیست ورنه غالباً بسیار وقایع وکوایف دلچسپ بدست می آمد ، صمصام الدوله شهنواز خان در تذکرهٔ بهارستان سخن مینویسد : که اشعار تلف شدهٔ عرفی بالآخره بدست آمد

و داخل دیوان گردید و نسخ که قبل ازین شایع گردیده هم چنان ناقص مانده است این بیان تا اندازهٔ نزدیك به یقین معلوم می شود زیرا نسخه های دیوان عرفی که باهم اختلاف دارند از نظر من گذشته است بر علاوه مرزا صائب در بیاض خود اغلبی ازاشعار عرفی را انتخاب کرده است که در دیوان موجوده نیست .

نظری به سخنوری او : مسلم است که عرفی در اصناف سخن مثنوی را خوب ازعهده بر نیامده چنانچه یکی از یاران صمیمی او نیز برین اتفاق دارد .

مثنویش رنگ فصاحت نداشت　　　کان نمك بوده ملاحت نداشت

با اینکه در کلامش خامی و ناپخته گی دیده میشود ولی با این همه موجد طرز خاصی است و تا امروز کافهٔ شعرا به روش او اقتفا و پیروی کرده اند ، صاحب مآثر رحیمی مینویسد : مخترع طرز تازه ایست که الحال مستعدان و اهل زبان و سخن سنجان تتبع او مینماید .

با اینکه باعث شهرت شاعری وی قصاید اوست ولی خودش برخلاف این میگوید:

قصیده کار هوس پیشگان بود عرفی　　　تو از قبیلهٔ عشقی و ظیفه ات غزل است

مرزا صاحب رتبهٔ اورا در شعر پایان تر از نظیری قرار داده است

صاحب چه خیالست شوی همچو نظیری　　　عرفی به نظیری نرسانید سخن را

نظیری در قصیدهٔ که بجواب قصیدهٔ عرفی ساخته معارض عرفی واقع شده و بر اشعار عرفی خورده گرفته است اما با آن نیرو و اقتداری که نظیری در سخن داشت نتوانست که ایرادات صحیحی برعرفی وارد کند .

دگر که گفت مبادا از راوی شعرم　　　درین قصیده برو زکمال بنشانی
ترا که فضل بحدی بود که در بزمت　　　طیور وقت ترنم کنند سحبانی

کمال جهل و بلاهت بود که طعنه زند　　　به نقص مایهٔ کج فهمی و غلط‌خوانی

عرفی درقصیدهٔ گفته بود که قصیدهٔ مرا غلط خوانی نخواند ورنه حال من مانند حال کمال اسمعیل خواهد شد، نظیری برین گفته عرفی اعتراض کرد که این تصویر ناشی‌ازمنتهای حماقت است زیرا درمجلس خان‌خانان پرندگان نیز سحبان‌وقت‌اند.

دگر نبود ز شرط ادب درآوردن　　　به سلك مدح تو مدح حکیم گیلانی
گراو به فضل فلاطون است برکشیدهٔ تست　　　بود بقرب کیان اعتبار یونانی
اگرچه سایه ز رفعت زمین فروگیرد　　　ولی نهد به پی آفتاب پیشانی

عرفی درقصیدهٔ مدحیه خان خانان نام حکیم ابوالفتح راهم برده است درینجا نظیری مخالف واقع شده میگوید که ابوالفتح بمقابل خان خانان هیچ جلوهٔ ندارد زیرا ابوالفتح ازحاشیه نشینان وپرورش یافتگان دربار خان موصوف بوده است.

وگرچه ابر درافشان شود کسی نکند　　　کلاه پادشهی را کلاه بارانی

عرفی درمدح خان‌خانان نوشته بود که چون‌ابر قهرابوالفتح شروع به باریدن میگذارد مردم پناه گزینی ترا مثل کلاه بارانی می پندارند. نظیری برین عقیدهٔ عرفی نیزایراد گرفته میگوید تاج شاهانهٔ خان خانان را کلاه بارانی نباید گفت

تعجب درین جا است که بااین‌همه‌اعتراضات نظیری درخاتمهٔ یك قصیدهٔ خود از عرفی تتبع کرده است:

بطرز وی دوسه بیتی دگر ادا سازم　　　که هردعوی اوقاطع است برهانی

نظیری اگر ازمراتب فضل ونیروی طبع عرفی انکاردارد ما حرفی نداریم ولی فیضی که ملك الشعرای عصر خود است درحق اودرمکتوبی چنین مینویسد.

ازیاران دمساز وغمخواران همراز که دل ازصحبت او آب می خورد مولانا عرفی شیرازی است که درین نوروزبه قدوم خود بر خاك نشینان این دیار منت نهاده اند ، به حق دوستی که ازین عظیم تر سوگندی نمی دانم که دربلندی و وفورقدرت ، وایجاد معانی وچاشنی الفاظ ، وسرعت فکر ودقت نظر فقیر کسی را چون اوندیده ونشنیده ، وارتهذیب اخلاق چه گویدکه درخاکی نهاد شیر ازذاتی می باشد نه کسبی ، چند مدت ایشان بالفعل حاضر بود درحاشیه این صحیفه نوشته آمد .

| | |
|---|---|
| بعد مردن برای یاد ؛ بخاتی خاکم | که فشاندمصدت زدگان برسرخویش |
| ای زلف عروس شاد مان شب تو | آرایش زم بیغمی مشرب تو |
| اباشته هجران به نمك ، داغ دلم | امانه ازان نمك که دارد لب تو |
| عشق آمدورفت خون چکان دربازار | زهد آمد و کرد نقد تزویر شار |
| آن پنبه داغ جست واین پنبهٔ گوش | زان حبل متین تافته شد زین زنار |

ملاعبدالقادر بدایوانی مینوسد : که کلام عرفی را کتاب فروشان درهر کوی وبرزن میفروشندواهل عراق وهند تبرکاً میخرند ازین زیاده ترچه چیز دلیل حسن قبول ورواج اشعاراو میتوان شد

## کلام عرفی :

عرفی بیش ازسی وشش سال زندگی نکرد وازینجهت کلام وی نضج وقوامی نیافت ایکن باوجود آن از خوش بختی اوست که سائرین را تحت الشعاع شهرت خویش قرار داد و کلامش رواجی پیدا نمود که تاکنون جز و نصاب تعلیم در مدارس هند است و ازین بر می آید که کلام عرفی دارای قوهٔ غیبی و جوهر ذاتی بوده که سایرین ازین بخش خدائی محروم بوده اند تاگفته نماند که اقتدار ابوالفضل بدربار اکبر مانع ار ترقی و تعالی دلخواه او گردید ـ ونیز

شعرای معاصر بعلت درشتی طبعش چندان ازوی دل خوش نبودند، با اینهمه عرفی موجد طرز خاصیست عبدالباقی که معاصر اوست مینویسد:

مخترع طرز تازه ایست که الحال درمیانهٔ مستعدان واهل زمان معروف است و سخن سنجان تتبع او مینمایند

خصوصیات کلامش قرار ذیل است .

۱) اقتدار کلام: لظامی از همه اول پیش آهنگ این راه بوده وعرفی آن را بمنتهای جمال وکمال رسانید، قوت سخن ونیروی طبع موهوبی وبخششی است که فقط ازروی امثال میتوان فهمید ولی درظاهر عناصر واجبی و مهم آن فخامت الفاظ، استحکام جملات، اعتلای خیال، اقتدار وابتکار مضامین است درکلام عرفی این همه خصایص بدرجهٔ اتم موجوداست،مثلاً:

آهنین پنجهٔ تیغش به جدل گفت که من     موج بر موج شکسته چوبه عمان رفتم
اگر نهیب دهد چرخ واژگون گردد     وگر عتاب کند آفتاب خون گردد
چمن آید به چمن بهر تماشای جمال     بلبل آید بربلبل به تمنای غزل
مرحبا ای نظر بخت توکیوان رور     مرحبا ای گهرذات توامکان آرای

ممدوح او سلاطین بسیار بزرگ وعظیم را شکست میدهد .

رمح او گوید اگرجنگ وگر صلح که من     بکشود گره جبههٔ سلطان رفتم

بنابر معشوق پرستی شعراً دچار [illegible]

زان شکستم که به دل [illegible]     در شیب شکن زلف پریشان رفتم

مرعوبی دشمن را بدین الفاظ ادا کرده است .

زرعشه باطن خصمت چو جمع حورو شان     شود بزرگ شکن خم بروی خم چیند

جودوکرم، جاه وجلال، حکومت واقتدار ممدوح را بدین انداز بیان میکنند:

فارس حکمش به جولان رفت وگفت    آفتابم گوست ، چوگان میزنم
گفت جاهش دهر برمن تنگ شد    چاك در افلاك و ارکان میزنم
گفت جودش سیم و زر درکان نماند    سکه بر پیشانی کان میزنم

اگرشخصی خلاف میل و رغبت ممدوحش چیزی بگویدفوراً کلام خودرا پس میگیرد .

هر حدیثی که رضایت بسماعش نبود    از در گوش مرا سینه ، بلب گردد باز

حریف بکدام طاقت وبچه نیرو مقابلهٔ مرا میتواند ؟

خصم و طرز سخن من ، بچه فهم و بچه درك    غیرو نظم گهر من ، بچه برگ و بچه ساز

تاثیر شجاعت و مردانگی بنابر تحریض و نهیب دلیرانهٔ ممدوحش در هرشی پیدا می‌شود :

اگر بصحن چمن فی المثل شجاعت او    دهد نهیب که هین یاسمین وهان نرگس
چو عکس لاله زند، یاسمین در آب آتش    چو شاخ بید کشد ، خنجر از میان نرگس

کلمات نهیب ، هین وهان ، آتش درآب زدن ، خنجراز میان کشیدن ، و تشبیه عکس لاله وشاخ بید چقدرقوت درکلامش ایجاد کرده است .

چون کلامش عموما دارای قوت واستحکام است بنابران بمثالی چندا کتفاشدواشعاری راهم که بعدازین در ذیل عناوین دیگر می‌آیداز حیث انسجام کلام باید درنظر گرفت .

۲ ) تراکیب جدید : عرفی صدها تراکیب واستعارات نو و تازه آفریده که علاوه برجدت وطرفه گی یك تاثیر خصوصی درنفس مضمون هم دارد مثلاً :

خیز و شراب حیرتم زان قد حاوه ... ازده    روی بروی حسن کن ، دست بدست نازده
مرحبا ای زعنایات ارا ... فره ش    مرحبا ای به علامات هنرخویش ستای
ناخن قدرت او بردهٔ تحقیق شکاف    خامهٔ دولت او چهرهٔ توفیق کشای
به برقع مه کنعان که بسود حسن آباد    به حجله‌گاه زلیخا که بود یوسف‌زار
به تیشهٔ که براطراف صورت شیرین    همه کرشمه تراشید وریخت برکهسار
به نخل وعده تراش و قناعت هیاش
که گر شود ، ره کوی توجاده نشتر خیز    ۳نم به مردماك دیده طی نشتر زار

به روش مهرفزا و به نگه صبر گداز

این ترکیب هر انقدر که بدیعتند همان قدر در نفس مضمون قوت و وسعت پیدا میکنند فرضاً اگر بخواهیم بگوئیم در انجمنی خوبان بکثرت جمع بودند این مضمون وسیع که دریك کلمه یوسف‌کده ادامی شود صدها الفاظ دیگر گنجایش ندارد هم چنان نشتر خیز، رمز فروش، معجزه رنگ، کیوان پرور، امکان آرای حسن آباد، صبر گداز وغیره این قسم تراکیب ازابجا ذات خاص متوسطین ومتاخرین است وعرفی یکه تاز این میدان بشمار میرود.

۳) جدت استعارات و تشبیه: یکی از خصایص مهم کلام عرفی جدت وطرفه گی استعارات است این امر مسلم است که لطف وانسجام سبك انشا وأسلوب نگارش وابسته است به قوت ولطف استعارات وهرقدر استعاره قوی ولطیف همان قدر سبك انشاقوی ولطیف میباشد عرفی درجدت وتنوع استعارات گوناگون عالمی کشف کرده است ولی بعضی ازان هابی مزه وخالی ازلطافت است چنانکه صاحب آتشکده ومجمع الفصحاهم عقیده دارند ولی بیشتر آن نقش ونگار ایوان شاعری شمرده می شود، مثلاً:

میرابو الفتح کز سیاست او — غمزهٔ زهره، خنجر اندازد
زان طفل اشك من همه خون شدکه اوفتاد — دوش از دریچهٔ دل وامشب زبام چشم
دام چورنگ زلیخا شکسته درخلوت — غمم حه تهمت یوسف دویده در بازار
پرچم رمح تو در آشوب گاه معرکه — لیلة القدری است درهنگامهٔ یوم الحساب

ع- به برشکفتن امروز وغنچه گشتن دی،

به خوی فشانی شبنم به خود فروشی گل — به نیزهٔ زری سوسن دشنه سازی خار
زنور ناصیه ات ماه گر ضیا گیرد — به آفتاب دهد نسخهٔ سنین وشهور

ع- چو صبح، بیضهٔ خورشید پرورد به شکم،

ع- که بشاییدن مرینجهٔ مرجان رقم،

بزمگاه تو حجلهٔ یوسف  رزمگاه توشانهٔ ضحاک
دست صبر مرا چوکرد دراز  صد شبیخون بهشعلهٔ زدخاک
ازخم مدت تو جام نخست  جرعهٔ دور آخر افلاک
حله لفظ بر قد معنی  صد روش دوختی وکردی چاک

آسمان دریوزه کرد وآفتابش کرد نام  لعلی از آویزه گوش شب یلدای من
خورده هردم صد شکست ازقدح قدس آشوب حسن  شوق بی هنگام تاز مست بی پروای من

## ٤) مضامین مسلسل :

اقتدار طبع عرفی با فصاحت و بلاغتش وقتی دیده میشود که در قصاید خود مضمون مسلسل را ادا میکند و این روش مخصوص و منحصر باوست تمهید قصیدهٔ را که در تولد پسر خان خانان سروده چنین آغاز کرده است :

بود درکتم عدم فکر طبیعت را جای  که خرد برسرش استاده همی گفت برآی
چند در پرده نشیند خلف دودهٔ کون  محرمی نیست مگر هم توشوی پرده کشای
این سخن گوش زد فکر طبیعت چون گشت  خنده زد گفت که روصبرکن و ژاژمخای
تا بعهدی که شود صاحب تو ملک آرای  گوشهٔ گیر وجگر می خور و تلخی می کش
خلق از مژده بر ومژده شنو جمع شوند  همه جوهر طلب و جوهری و گنج ستای
فلک آماده شود زهره مهیا گردد  آن یکی حله طراز آید و این غالیه سای
من بصد نازوکرشمه همه رنگ وهمه بوی  بر سر حجلهٔ ارکان نهم از خلوت پای
پس درآیم به بزم آن که مشو زادردم  وکشم بند نقاب من ومن بند قبای

و تمهید اعت ر چنین برد ستة ست

آمد آشفته تخواب شی تن مایهٔ ار  به روش حمله فراو به نگه صبر گدار
چه پری چهره نگاری که ندارد مش  در پس پردهٔ وطرت فلک لعبت باز
دیدم القصه که خوش آرمیده وان  ..ده د ..ش چ بصد سحر و نماز
گفتم ای عربده جو حیست که ...گر  بله ض همه .... نغادل همه ار
گفت ان خ....ستکا ....شد  ا ... ی شاه سریر عجاز
منفعل گشتم وفی الحال وادی مدیح  مرکب طبع جهانم ....واق تک و تاز

ره نبردم بسر کشور معنی هرچند  که دران باد به راندم، به نشیب و به فراز
گریه آلود فتاده دگر اندر قدمش  گفتم ای مایهٔ آرام دل اهل نیاز
از حیا، چین مگشا تا دل من جمع شود  که مرا سیمه کند مرغ خیالم پرواز
این سخن در دلش از درد اثر کرد و سرم  برگرفت از قدم خویش و بلطف آمد باز

جهانگیر در زمان شهزادگی خود شهرت عرفی را شنیده بدربارش طلب نمود عرفی عاشق جهانگیر بود با ملک عالم بی تابی و همه‌تن شوق بدربار شهزادهٔ موصوف حاضر گردید جهانگیر بنگاه لطف باوی نظر کرد و باشاره تکلم نمود و به تبسم فرمایش قصیده کرد تمام این داستان دلچسپ را درین قصیدهٔ مدحیه ادا کرده است :

صباح عید که در تکیه گاه ناز نعیم  گدا کلاه نمد، کج نهاد و شه دیهیم
جهان چنان خوش و من خوشتر آمدم به وثاق  نشسته با خرد اندر تعلم و تعلیم
که ناگهان ز درم دررسید مژده دهی  چنان که از چمن طالعم به مغز شمیم
چه گفت؟ گفت که «ای مخزن جواهر قدس»  چه گفت؟ گفت که «ای مطلب بهشت نعیم
«بیا که از گهرت یاد می کند دریا  بیا که تشنه لبت را طلب کند تسنیم»
ازین پیام دلم شد شگفته و شاداب  چنان که باغ ز شبنم چنان که گل ز نسیم
بره فتادم و گشتم چنان شتاب زده  که دست اهل کرم در نثار گوهر و سیم
چو روزگار رسیدم بدرگهی که کند  زمانه طوف حریمش بدیدهٔ تعظیم
رسیدن من و [illegible]  [illegible] نهاد مطابق [illegible]
که گر ادب نکشیدی عنان من قدمش  بوسه گاه هوس کرد برام تقدیم
مرا چو دوش بدوش [illegible]  لطف خاص بدل کرد التفات عمیم
بگفت من [illegible]  [illegible] زبان [illegible]
رموز کرنش و تسلیم [illegible] کرده  [illegible]
بخنده گفت که در عهد این [illegible] بزرگ  که [illegible] حکم [illegible] هفت اقلیم
همین که رفتی ازین آستان بوشته [illegible]  [illegible] راندهای طبع سلیم

عرفی مایل بود که بآستان ابوالفتح توسل جوید قصیدهٔ گفته بحضورش تقدیم نمود اما بچه پیرایهٔ لطیف وشاعرانه تمنا از ملازمت نموده :

| | |
|---|---|
| خدا یگانا ! دارم حکایتی برلب | که چون مدیح تو نتواند به لب استاد |
| خیال بندگیت دوش نقش می‌بستم | ز روی کسب شرف نی ز روی استعداد |
| که ناگه‌ازدر اندیشه خانه ، شاهدعقل | که شمع خلوت اسرار مبد است و معاد |
| کرشمه سنج و تبسم کنان‌درآمد گفتم | که عید بندگی صاحبت مبارکباد |
| من از تعجب این حرف دلکشا گفتم | که ای ز لطف کلام تو ملك هزل آباد |
| نه آسمانم ونی آفتاب ونی بهرام | کزین مطایبه‌گردم زساده لوحی شاد |
| تو هم زحرف تنک مایه ، ترزبان نشوی | نگو که‌صورت این‌مژده ، ازچه معنی‌داد |
| جواب داد که این مژده راد لیلی هست | که دست‌فطرتم آن را بطاق حصر نهاد |

مثال های زیادی ازین نوع درکلامش بوفرت موجود است وازان استنباط میتوان کرد که عرفی یك واقعه را بچه ترتیب وتسلسل وبچه اندازشاعرانه میتواند ادا نماید .

۵ ) شعرا را مجالی نبود که درقصاید ماسوای مدح وتوصیف پادشاه ازخودهم ذکری بنمایند اگرگاهی هم اتفاق می افتاد صرف ازبیچارگی وناتوانی خود اظهارمی نمودند واگر قدمی فراتر گذاشته جسارت می ورزیدند میگفتند که حضوروالای ممدوح شعرای دیگررابیشترقدرفرموده برمراتب اعزازآنهامی افزایند حال آنکه شاعرمادح بمراتب برآنها برتر وبهتر است ، عرفی گرچه لب بمدح سلاطین وامرا میکشود ولی فضایل واوصاف خود را نیز توام آن مدائح وبا شرح وبسط تمام بیان می نمود این صفت مارزو شاخص عرفی درهمه قصایدش دیده میشود چنانچه درمدح شهزادهٔ سلیم که هیچ موقع خودستائی نبود بازهم میگوید :

| | |
|---|---|
| خدایگانا ! گویم بمدح خویش دوبیت | کزان نیارد پرهیز کرد طبع سلیم |

وبعدد وشعر فخریه دارد.

اهل ادب اشعار فخریه را یك صنف مخصوص از انواع شعر قرار داده اند در زبان فارسی درین رشته هیچکس همسر عرفی نیست زیرا اسالیب جدید وقوت کلام وجوش بیان را در اشعار فخریه طوری آورده که در موقع اظهار آن اختیار را بکلی از دست داده است در قصیدهٔ ممدوح را خطاب نموده میگوید که اکنون غرور عرفی از حد گذشته است هرگز اشعارش را تحسین نفرمائید سپس تمام محاسن و زیبائی‌های خود را ضمناً در پیرایه های معایب تذکار می نماید.

داد یکشهر ز عرفی ستان کاین مغرور — کبرو نازش نه باندازهٔ قدر است و محل
نیم تحسین مکن ار گوید صد بیت بلند — که دماغش شده از حسن طبیعت مختل
بهر اصل و نسب خویش نویسد بیرون — هرچه خواهد زنسب نامهٔ ارباب دول
گوهر آمای رموز است ونه دریاونه کان — حکمت آموز عقول است و نه علم و نه عمل
چه بلا عیب تراشم که حسد کم بادا — مشنو عیب زر ده دهی (۱) از سیم دغل
آنچه ذرات معانی که بروی جوشند — همه خورشید شود گر بشناسند محل
دارد از عزت اصل گهر وذلت شعر — پای در تحت ثری دست درآغوش زحل
عزت او نه شهیدیست که حشرش باشد — ورنه سگریستمی از ستم مدح و غزل
اگر او نامزد ننگ شد از ذلت شعر — شعر از عزت او نیك برآید ز ذلل

دودر بار اکبر که میتوانست که خود را ستایش کند ولی عرفی میگوید:

شها! به بزم تو چون این قصیده برخوانم — که ملك نظم ز فیضش گرفته است نظام
سزد بجایزه ماحیب بر گهر گردون — بدوشم افکند این جامهٔ زمزد فام

عرفی در قصاید خود به عزت نفس وخودداری اهمیت زیادی داده است و اگر تمایل عموم باین مطلب می شد ممکن است که این صنف شعر هم از انواع مفید وکارآمد عالم شعر میگردید.

---

(۱) زرده دهی یعنی خالص وبی غش.

۶) مضمون آفرینی : مضمون آفرینی و نازك خیالی عرفی را دوست ودشمن معترفند هیچ شبه نیست که قوهٔ تخیلش نهایت قوی بوده ولی قرار ذوق ومشرب آن زمان این قوهٔ خدا داد و نیروی فطری بمبالغه های بی جا و جدت تشبیه و حسن تعلیل و غیره صنایع و بدایع شعری صرف گردید .

تمام قدرت وتوانائی عرفی درهمین چیز های بی فایده ضایع شد از نمونه های که دردست است میتوان فهمید که اگر ازقوهٔ طیار خیالش بطریق صحیحی کار گرفته می شد امروز سرحد شاعری از کجا تا بکجا منتهی میگردید به چند مثال ذیل اکتفا می ورزیم :

آن که چون در کتف چتر همایون آثار / هم عنان ظفر از راه غزا گردد باز
زهره گیسو بکشاید که شود گردفشان / از رکابش که بذیرفته غبار از تك وتاز
فتح گوید چه کنی چشم من است این نه رکاب / سرمهٔ چشم جهان بین مرا پاك مساز
احتساب تو اگر عارض نهی افروزد / ای مرا بردهٔ عصمت رتوبازیدت و ساز
زخمه هر چند که انگشت رند بر لب تار / نغمه از بیم نیارد که بر آرد آواز
هر حدیثی که رضایت بسماعش نبود / از در گوش سراسیمه بلب گردد باز

جدت طرزادا : عرفی موجد این طرز است هر شعرش مثال و نمونه جدت است در شعاری که قبلاً نگ شنیم مثال های زیادی ازین نوع ارائه نمودیم اکنون به چند شعر ذیل قناعت میکنیم :

ای برهمن چه رنج صومعه [illegible] ما / سبحه [illegible] شکست [illegible] زنار تو نیست
در دل شکی [illegible] دهر [illegible] هش / صبحی که بدر می شکند صرف کلامش
زخمها بر داشتیم و فتح ها کردیم لیك / هرگز از خون کسی رنگین نشد دامان ما
فارغ ز خیرگی نگرد روی آفتاب / این دیده آزمودهٔ نظارهٔ کسی است
گوش معزول است در خلوت کهٔ ارباب راز / دود شمع خلوت ایشان به روزن دشمن است
لباس صورت اگر واژگون کنم بینند / که خرقهٔ خشنم مایهٔ طلا باف است
ایما واشارت نه باندازهٔ راز است / این رشته بانگشت نه پیچی که دراز است

قسمت سبحه و زنار دو صد رنگ آمیخت ورنه این رشته همان است که آدم می‌ریشت
عشق اگر غم داد و جان ودل شد عیش مکن بیع اول بود و آشوب خریداری نبود
شهید مضطربی خاك شد، مگر برهست که بی نسیم براه تو گرد می خیزد
هلاك جوهر شمشیر ناز خوبانم که تاز زخم جدا گشته زنگ می‌گیرد
مدار جلوه دریغ از دلم که خرمن حسن بخوشه چینی آئینه کم نمی گردد
دل نشد فرزانه و عقل از فسون دلگیر شد بر جنون افرودمش تا قابل زنجیر شد
فسانها که بیازیچه، روزگار سرود کنون بسند جمشید و تاج و کی ستنند
کمند کوته، و بازوی سست، و بام بلند بمن حواله و تو میدیم کنه گیرند
کلید میکده ها را بمن دهید که من به آن کسم که باندازه مست می گردد

علوی همت:

بساطی کاندروطرح دو عالم، میتوان کردن بدست آورده ام، اندازه و پرکارمیباید
دهر مرد افکن بمیدانم کند تکلیف و من این متاع افتاده بر بالای ستر میخرم

صدق دوستی:

مهر پیمانی مجو از من که من این جنس را غائبانه می‌فروشم، در برابر میخرم
تمام بود به یك حرف گرم و ما غافل حکایتی که همه نا تمام می‌گفتند

بلند همتی:

بآفتاب ازان ذره را در اندازند که عذر مرده کامل به ناکسی نه بهند

شعرعشقیه: عرفی ازطرفی نکته سنج وسخن شناس و مذوق عرفان آشنا بوده ازطرف دیگر در بحبوحهٔ شباب بی اندازه حسین و منظور اهل نظر بوده است بنابران ازرموز عشق و دقایق محبت واقفیت تامی داشت چون به هند وارد شد شهزاده جهانگیر منظور او واقع شد، چنانچه احیاناً اسرار و دقایق عشق حقیقی را بیان میکند و جائی ازو اردات و معاملات عشق مجازی سخن میگوید ولی درین عشق نیز از معاصرین خود بدین خط ممتاز است که از واقعات سطحی و سرسری صرف نظر نموده معاملات عشق و واردات دقیق مورد نظر او واقع شده و آنها را باندازو اسلوب شاعرانه بیان میکند مثلاً عاشق در

شوق دیدار همه تن نظاره میگردد این کیفیت‌را بدین الفاظ ادا کرده است :

چگونه مانع نظاره ام شوی که مرا ‌‌ ‌‌ ز شوق روی تو، سر تا قدم نگه خیز است

درحالت استیلای عشق جذبات معمولی هر نوع نیز رنگ عشق را میگیرد : مثلاً اگر در حال عشق صدمهٔ دنیوی پیش آید همان کیفیت صدمات عشقیه را دارد این کیفیت را چنین ادا کرده است :

در دل ما غم دنیا غم معشوق شود ‌‌ ‌‌ باده گر خام بود پخته کند شیشهٔ ما

گاهی اتفاق می‌افتد که در مقابل معشوق ناز برداری نموده بر خویش میپیچد و خود بخود نار میفروشد این حالت مخصوص و مخفی را بدین مضمون بیان میکند

فغان ز غمزهٔ شوخی که وقت تنهائی ‌‌ ‌‌ بهانهٔ بخود آغاز کرده در جنگ است

احیاناً معشوق در منتهای جمال و بحبوبهٔ حسن و جوانی با آئینه رو برو شده با خود عشق میورزد این کیفیت را چنین ادا کرده است :

دهن خویش ببوسد و لب خویش مکند ‌‌ ‌‌ چون در آئینه ببینند بتان صورت خویش

معشوق می‌تواند که با لطف و نوازش کشور دل عاشق را تسخیر نماید ولی عموماً برخلاف این ظلم و جفا قهر و عتاب را شیوهٔ خود قرار میدهد این کیفیت را بچه پیرایهٔ لطیفی ادا کرده است :

بملك هستی من رو نهاده سلطانی ‌‌ ‌‌ که ما بصلح دهیم او بجنگ می گیرد

محبوبان اگر چه همه وقت جلوه فروشند ولی در اثر تقاضای عشاق استغنا نموده درعوض جلوه آزار می‌فروشند :

حسن را از شیوه‌ها گاهی بود میل بناز ‌‌ ‌‌ ورنه مومی بی طلب صد ره تماشا کرده بود

عاشق در زمان هجران هر ادای معشوق و مخصوصاً نگاه فتان وی را بمحافظهٔ خود مراجعه کرده بیاد میآورد یا ازین کیفیت دلخوش میشود یا بحسرت یاد میکند :

هر متاعی کز نگاهش میخرم در روز وصل ‌‌ ‌‌ می نشینم گوشهٔ از خود مکرر می‌خرم

درآغاز عشق همه وقت سوز و گداز است این کیفیت را چنین تصویر کرده است
عشق می گویم و می گریم زار — طفل نادانم و اول سبق است
عاشق از معشوق تمنا میکند که اگر بآزار کسی مایل هستی مرا بیازار چه من او همه بیشتر درد ناکم و ازین آزردن من و تو بیشتر لذت خواهیم برد:
هرگاه کهاز لطف نکین میل تو بیش است — اول نمك سینهٔ ما باش که ریش ا

اگر معشوق دایماً جفا و بی اعتنائی نماید عاشق نیز خوگیر شده یك حال آرامش و سکون پیدا میکند ولی شگفت اینجا است که احیاناً عاشق را مورد مهر و لطف نیز قرار میدهد و بعد سرد مهری و بی التفاتی او بیشتر باعث خلجان اومی گردد.
ازان به درد دگر هرزمان گرفتارم — که شیوه های ترا باهم آشنائی نیست
شفائی همین مضمون را بیك صراحت تامی ادا کرده ولی چشی ابهام را ازدست داده است: چنانچه میگوید
این جور دیگرست که آزارعاشقان — چندان نمی کند که به بیداد خوکنند
عالی مقامی معشوق و نارسائی باورا چون عاشق در نظر میگیرد و بازپستی وناتوانی خود را بدان مقایسه میکند درین صورت شعلهٔ آتش اشتیاقش اندکی فرومی‌نشیند عرفی این کیفیت را بلهجهٔ حسرت نشان میدهد
آه ازان حوصلهٔ تنگ وازان حسن بلند — که دلم را گله ازحسرت دیدار تو نیست
نه باندازهٔ باروست کمندم هیهات — ورنه باگوشهٔ بامیم سروکاری هست
دلفریبی عمومی معشوق را چنین بیان میکند.
یارب تو نگه دار دل خلوتیان را — کان مغبچه مست است ودرصومعه بازاست
مضمون لطیف بی روائی بازار را بچه لطافت پیدا کرده است.
طعیان نازبین که جگر گوشهٔ خلیل — در زیر تیغ رفت و شهیدش نمی کنند
مضمون تلخ و ناگوار اختلاط معشوق را با اغیار چنین نظم کرده است.
میروی با غیر و می گوئی بیا عرفی تو هم — لطف فرمودی بروکاین پای را رفتار نیست
درعشق ازعقل وادراك کار نباید گرفت.

گفتگوهای حکیمانه نیالاید عشق بگذارید که این نکته مسلم باشد

رونق حسن ازعشق وجلوهٔ عشق ازحسن است .

این صفا عشق ومحبت زهم اند وختته اند این دوشمعی است که ازیکدیگر افروخته اند

غم اندک سزاوار ظرف وسیع وعالی دل نیست .

فریاد که غم های تو درسینهٔ تنگم اندک نبود لائق وبسیار نه گنجد

اکنون چند شعر عشقیهٔ عرفی را درج میکنیم :

وقت آن آفت جان ازبرم ای هوش بیا تا به بینم که چها بر سر ایمان رفته است
عرفی از هردوجهان می رمد الا دردوست همه جا وحشی از آن است که رام ست اینجا
بحث در رد و قبول بت ترسا بچه ایست ورنه ازکفر زبونی نبود ایمان را
ز وصلش یافتم ذوقی که نبود انتقام آن را کسی هرگز چنین داغی بدل ننهاده هجران را
قبول خاطر معشوق ، شرط دیدار است بحکم شوق تماشا مکن که بی ادبی است
عرفی ، به حال نزع رسیدی و به شدی فرصت نیامد از دل امیدوار دوست
بهانه جوی تو ، عرفی ! بنازعادت کرد بآشتی مرو اکنون که صلح هم جنگ است
زشکوه های جفایت ، دو کون پرشد لیک هنوز رنگ ادب بر رخ سخن باقی است
حسنش نیازمند تماشا ز ناز نیست امازذوق جلوهٔ خود بی نیاز نیست
دو عالم سوختن نیرنگ عشق است شهادت ابتدای جنگ عشق است
دماغ آشفتهٔ داریم دل نام که سرتا پای صلح و جنگ عشق است
آن چنان مست جمال است که شب تا بسحر می کشد جام ور کیفیت می آگه نیست
بر وای عقل منه منطق و حکمت در پیش که مرا نسخهٔ غمهای فلان در پیش ست
هان ره عشق است کج رفتن ندارد بازگشت جرم را اینجا عقوبت هست استغفار نیست
تا فریبد ابلهان را از متاع روی دست آسمان پیش از تو یوسف را بازار آورد
زبت به گوشهٔ چشمی نه چین ابروئی بحیرتم که دل برهمن زکفر چون شد
چو برد پیام ، قاصدکنم این خیال و گریم که برش حکایت من بکجا رسیده باشد
تا چند بزنجیر خرد بند توان بود بی مستی و آشوب جنون چند توان بود
ای اجل ! جان ندهند ، اهل وفا سعی مکن یار رو ، رخصت از ان غمزهٔ خونخوار بیار
ای آنکه رفته است عنان دلت از دست یك لحظه تماشائی آن دست و عنان باش
بشکنم ناقوس ونسیحی بدست آرم ولی چون کنم با آن که زنار ازمیان می رویدم
بیا ای عشق ! رسوای جهانم کن که یك چندی صحبت های بیدردان شنیدن آرزودارم
داغ برهم بس که پیوستم نشان ازدل نماند پیش ازین صدداغ بر دل داشتم اکنون یکی است
عالمی در جلوهٔ عاشق نبیند غیر دوست گرز مجنون برمی اندر کاروان محمل یکی است

فلسفه : طوریکه عرفی مطالب فلسفی را درغزل جاداده سایرشعرا نتوانسته‌اند وازوعقب مانده اند چه عرفی درعین اظهار افکار فلسفی لطافت شعری را هم ازدست نداده بر خلاف سائرین که در اظهار مطالب فلسفی از نزاکت و لطافت شعری بازمانده اند مانند سحابی ناصر خسرو وغیره که اشعار شان درین زمینه بجز از بیانات فلسفی بوئی از شوخی استعاره و لطافت شعری ندارد اما عرفی مطالب فلسفی را طوری درپیکر شعر درآورده که برعلاوه ازبیان موضوع فلسفی حلاوت شعری آن نیزپا برجاست واین کیفیت ازابیات اومعلوم میشود.

از دیر باز ارباب نظر به عدم علم بحقایق اشیا قائلند چنانچه سقراط گفته بود « من همینقدر دانستم که ندانستم » این فکر را بعینه فارابی ، ابن سینا وغیره در اشعار پرورانده اند اما عرفی درین وادی قدمی فراتر گذاشته است : چنانچه میگوید.

حد کنه تو به ادراك نشاید دانست      وین سخن نیز باندازهٔ ادراك من است

آنچه درباب ذات وصفات آلهی عز اسمه ازبیانات ارباب ملل و نحل [illegible] می شود آنست که اوصاف انسان را بباری عز اسمه اطلاق نموده اند لیکن به پیمانهٔ وسیعتر وبلندتر و ازین جهت [illegible] اوصاف او [illegible] مختلفی می پرورند وچون حقیقت ازکیف وکم و سائر شوائب حدوث [illegible] مبراست بنابرین عرفی میگوید : —

[illegible]

این مضمون [illegible] است .

آنان که وصف حسن تو تقدیر میکنند      خواب [illegible] میکنند

بایدانسان درحقایق اشیا وعقاید دینی حکیم و عالم وکاشف اسرارباشد

یامقلد محض بود چه تقلید محض ازهرجهة شایسته ومرغوب است ولی حالت بین بین که نه تقلید صریح ونه اجتهاد کامل باشد بی نهایت خطرناك بوده متاسفانه غالب مردم به همین بلا مبتلا است عرفی سه صد سال پیش ازین بر این نکته ملتفت گشته و میگوید:

قدم برون منه از جهل یا فلاطون شو  که گر میانه گزینی سراب و تشنه لبی است

عرفی دراثر وسعت مشرب؛ عرفان وذوق لطیف را در دائرهٔ اسلام محدود نمی پندارد چه بعقیدهٔ او پرتو حقیقت درهمه جا یکسان است این مضمون را دیگران هم بسته اند ولی عرفی بواسطهٔ تشبیه غریبی بیشتر نمایان ساخته است.

. . . . . . . . . . . . . .  پروانه چراغ حرم و دیر نداند

انسان عالم اکبر است.

از کتابی که منش خاتمه ام  لوح محفوظ، نخستین ورق ست

سالك را طلب باید نه تقاضا.

زبان به بند و نظر باز کن که منع کلیم  کنایت از ادب آموزی تقاضائیست

امور محسوسهٔ عالم را اگر بنظر دقیق ملاحظه کنند همه رموز واسرار است.

هرکس نه شناسندهٔ راز است، وگرنه  این ها همه راز است که مفهوم عوام است
چودل شناخت مرشته، گشت معلومش  که دم بدم بکف آورده ورها کرد است

برای حصول معرفت جولان نازبهای او هام و شکوك مفید نیست بلکه سکون وآرامش درکار است.

چندانکه دست وپازدم آشفته تر شدم  ساکن شدم میانهٔ دریا کنار شد

ترغیب به غور و امعان نظر.

خمیر مایهٔ آسایش است لای شراب  بگوکه صاف کشان جرعهٔ زته گیرند

مردم درین نیك وبد تمیز نمیتوانند کرد.

چه ظلمت است که بینند کان نمی دانند  که شب چراغ ستانند یا شبه گیرند

ترقی قومی سبب از تنزل قوم دیگر است :

زمانه گلشن عیش که را ؟ به یغما داد  که گل بدامن ما دسته دسته می آید

و بن که مطمح نظر او ارشاد عموم خلایق است بیشتر دلایل او خطابیات و عامفهم و از افکار فلسفه پاك و منزه بوده تسلی بخش اشخاصی می شود که صاحب شرع میول مذهبی راد را نها بودیعت نهاده است اما کسانیکه در دین ندارند دلایل دین را اقناعی و مرعوب عوام پندارند و از ین جهت این اشخاص خود را بزعم خود حقیقت شناس دانسته بدان مباهات کنند، عرفی در رد آنان میگوید که این امر محل تفاخر نبود . بلکه جای افسوس است بر ضعف اعتقاد .

ز نقص تشنه لبی دان بعقل خویش مناز  دلت فریب گر از جلوهٔ سراب نخورد (۱)

سراب ریگستانی را گویند که از دور مثل آب بنظر می آید . مطلب شعر این است که فرض کنید شما از سراب گذر کردید و فورا دانستید که سراب است و آب نیست پس در ین صورت به عقل و ادراك خود نازش ننمائید بلکه یقین داشته باشید که تشنه نبودید ورنه درغلبه تشنگی سراب حتما بنظر شما آب می آمد ، عوام استعداد درك و فهم راندارند ورنه عرفی هر چیز را اشرح می دهند .

مگو که نکته سرایان عشق خاموش اند  که حرف نازك اصحاب پنبه در گوش اند

تعلق است که هرگونه حجابی پیدا میکند .

گر تعلق نیست اسباب جهان مرد و دیاش  صد هزاران پرده پیش پرده و حائل یکی است

اخلاق : عرفی اکثر از مسائل اخلاق صحبت میکنند و به تخصیص از عزت نفس و بزرگ منشی طوری سخن می راند که اگر فرضاً عزت نفس به سرحد غرور و نخوت هم برسد باز هم لعقیدهٔ او صفت مزبور از امهات فضایل بوده و نسبت بمکارم دیگر از

۱) بیت فوق در موضوع دلائل دینی و اقناعی بودن آن طوریکه موئف مرحوم پنداشته نیست بلکه موضوع آن مسئله ایست تصوفی و ترجمه از ین مقوله که عرفا میگویند لا تنکر الباطن فانه بعض ظهوراته . مترجم

قبیل تواضع، انکسار، فروتنی، توکل قناعت وغیره که مراتب انحراف آنها به پستی همت منجر شود بمراتب فوق تر و بلند تر است .

کفران همت گله مندان بی ادب در کیش من ز شکر گدایانه بهتر است

عرفی تلقین اعمال نیك میکند ولی نه برای آنکه ذریعهٔ نجات است بلکه برای آنکه گناهکار بی دم گردد وچه بسا اوقات ندامت باعث نجات او میشود ناوان نجات همت ورا یکسان را منافی همت وبزرگی میداند :

... کم آورکه برمحشر فردا عرقی فشانی پیشانی حیا بخشند

یعنی سرمایهٔ عمل فراهم کنید مبادا روز محشر بواسطهٔ که عرق ندامت ازجبین تان فرو می چکد شمارا به بخشند .

وواضح رااین میگوید:
گرفتم آن که بهشتم دهند بی طاعت قبول کردن ورفتن نه شرط انصاف است

راجع به علوهمت وبزرگ منشی میگوید . گرفتم حریف خطای مارا صواب پنداشت ولی خودما نباید اطمینان داشته باشیم .

رستم زمدعی بقبول غلط ولی در تابم ازشکنجهٔ طبع سلیم خویش

فتح درمعارك گفتگورا بما می آموزد اماطوریکه حریف باشکست خویش ازمادل آزرده نگردد .

زخم ها برداشتیم وفتح ها کردیم لیك هرگز ازخون کسی رنگین نشد دامان ما

بجز ... اوردی وترك ... ر ... قرار میدهد

... که ذوق و ... برهنگی ... کال ...

... میدهد که نقش خوش ... نشاربم ... کارخانهٔ ...

ما منحصر نیست .

کمان مبر که تو چون بگذری جهان بگذشت      هزار شمع بکشتند و انجمن باقیست

میگوید اگر میل دار بدعیب خود را بدانید در خود بنظر منافقانه تامل کنید .

خواهی که عیب های تو روشن شود ترا      یك دم منافقانه نشین در کمین خویش

منافق کسی را گویند که در دل مخالفت داشته و بزبان اظهار دوستی کنند مطلب شعر این است که اگر میخواهید به عیب خود وارسید صورتش این است که خود را یك شخص غیر فرض کنید و با و اظاهر اظهار دوستی نمائید چون انسان از دوست راز خود را پنهان نمیکند بنا بر ان آن شخص رازهای خود را تماما بشما آشکار خواهد کرد و بدین وسیله جمله عیوب او بر شما کشف خواهد شد .

درین بیت طرفه تشبیهی نموده و مضمون آن است که اندرز اشخاص گناه کار تاثیر ندارد .

وعظ من کرد نشاسدهٔ عصیان نشود      آستین شکر آلود مگس ران نشود

ریا و طامات ارباب تزویر آنقدر رواج گرفت که رندان هم طرف اعتماد باقی نمانده اند .

از صدق اهل بتکده هم اعتماد رفت      از بس که اهل صومعه تزویر میکنند

با آزادی و خود مختاری خود باندازهٔ شیفته و گرفتار است که هر گاه شخصی نام خود را آزاد گذارد مایهٔ رشك او می شود

حسد [illegible]

لذت و آرامش اصلی در لذت و آرامش روحانی است اگر این نعمت کسی را

حاصل باشد از تکلفات ظاهری قطعاً متأثر نخواهد شد .

معشوقه در میانهٔ جان مدعی کجاست　　گل از دماغ می دمد آسیب خار چیست

اقتصاد و اعتدال را در هر چیزی ما تعلیم میدهد لیکن این مضمون را بچه پیرایهٔ لطفی بیان میکند .

مرا دو خصم عنان گیر با بد از چپ و راست　　که کج روی نکنم ور نه عزم راه خطاست
امام شهر ز سر حوش خم نه پرهیزد　　نزاع بر سر نه شیشه های ناصاف است

مضامینی که مشتمل بر علو نفس ، بلند همتی و بزرگ منشی باشد عموماً در شعر فارسی بسیار کم و اندك است ولی عرفی این مطالب را بکثرت آورده است چونکه خود بی نهایت غیور و عالی همت بود ازینجا ست که تعریف از سخاوت را هم شالودهٔ دنائت پنداشته و بیك نگاه بکنه مطلب رسیده است مثلا در تمام ایشیا صیت فیض و سخاوت حاتم رسیده و در اطراف آن افسانه ها سرائیده اند و در ظاهر هم چیز بدی بوده دلیل بر تقدیر و تمجید سخاوت است اما در حقیقت رسم مفت خواری و تنبلی در ایشیا معمول بوده چنانکه از تمام سلاطین و امرا جوایز مفت و انعامات رایگان میگیرند و بعلت آن مبالغاتی در تعریف سخا نموده اند عرفی این قدردانی ها را در اثر مفت خواری دانسته میگوید .

بیا بملك قناعت که درد سر نه کشی　　رقعه ها که بهمت فروش طی سنند (۱)

و از سر بجز میگوید :

کفران نعمت گنه معدان بی ادب　　در کیش من ز شکر گدا بانه بهتر است

دست روزگار انسان را مجبور میکند که هر چیز معمولی دست خواهش و نمی دراز کند ولی عرفی افسوس کنان میگوید :

(۱ حضرت سعدی حق این مطلب را عرانب لسد تری اد کرده است
سخا در کشت استغنا برکاهی نمی ارزد　　گدا گر بیسی نه چندگاهی با حاتم را ( مترجم )

کشادم دام بر گنجشك و شادم یاد آن همت — که گر سیمرغ می آمد بدام آزاد میکردم
ساطی کا بدرو طرح دوه لم می توان کردن — بدست آورده ام اندازه و پرکار می باید
وقت حرفی خوش که نکشوده اگر در بر رخش — بر در نکشوده ساکن شد در دیگر به زد

عالی همتی و بلند حوصلگی مانع خیالات و جذبات عاشقانه نیست

من ازین در دگر امار چه لذت یابم — که به اندازهٔ آن صبر و ثباتم دادند

در تذکرهٔ سر خوش مرقوم است که ناصر علی شعر فوق را نهایت پسندیده است اگر حقیقت داشته باشد تلافی از جرئت ناصر علی می نماید که ظهوری را با شیخ نظامی مقایسه کرده است .

باده خواهی باش تا از خون دل بیرون دهد — این که در جام و سبو در ره مینا آتش است
هم سمندر باش و هم ماهی که در جیحون عشق — روی دریا سلسبیل و قعر دریا آتش است
عشق اگر مرداست مردی تاب دیدار آورد — ورنه چون موسی بسی آورد بسیار آورد
بده عنان تعلق بحسن هر دره — بر آر دستی و بر دوش آفتاب انداز
به بره آسمان و بکی ذره در سماع — وان هم بکام دل بتماشا بد آستین خویش



## نظیری نیشاپوری

اسمش محمدحسین و تخلصش درشعر نظیری و مولد او نیشاپور است در آغاز حال شوق شعر برسر او جا گرفته و متصلاً درین رشته ورزش طبع و آزمایش قریحه می نمود چنانچه در مدت کمی صیت شهرت او بهرطرف رسیده و در ناحیهٔ خراسان باستادی او همه اعتراف نمودند درین وقت از خراسان عزم کاشان نمود و در کاشان شعرای مانند حاتم، مقصود خورده فروش، شجاع، رضائی و غیره از استادان و موزونان این سامان بود و اکثر در بین خود مشاعره ها داشته برای آزمایش طبع غزلها طرح میکردند نظیری نیز درین حوزهٔ ادبی وارد شد و نیروی طبع را به همکاران خود ثابت کرد چنانچه درین وقت غزلی از قدما طرح کردند، نظیری درجواب سرود :

فلك مزدور ایمای تو باشد    نوازد هر کرا رای تو باشد

قافیه « جای » را شعرای کاشان درین مسابقه چنان استادانه آورده و درغزل جا داده بودند که برای شاعر دیگر زمینه و قافیه نمانده بود مثلاً :

دو عالم را بیك بار ازدل تنگ    برون کردیم تا جای تو باشد

نظیری بنوبت خود قافیه و زمینه را بکلی دگرگون نموده چنین سرود. (۱)

نیارارم زخود هرگز دلی را    که می ترسم درو جای تو باشد

درین قافیه یك شعر استاد بخاطرم رسید :

جهانی مختصر خواهم که دروی    همین جای من وجای تو باشد

درین وقت صیت شهرت وجوادی عبدالرحیم خانخانان دوردست ترین نقاط را فرا گرفته بود نظیری قصد آستان خانخانان نموده درآگره بخدمت او پیوست چنانچه درین موقع قصیدهٔ سروده در دیوان اوهم موجود است در ابتدای قصیده چنین نوشته است :

۱) مشاعرهٔ شعرای مذکور واین غزل در مآثر رحیمی مرقوم است .

این قصیده در مدح صاحبیم ابو الفتح بهادر عبدالرحیم خانخانان بن بیرم خان هنگامیکه با یلغار از گجرات بدارالسلطنت آگره آمده بودند و اول مداحی و ملازمت این جا کرده بود گفته شد .

این واقعه غالباً در سنه ۹۹۲ هجری زمانیکه خانخانان از گجرات به آگره آمده اتفاق افتاده باشد و در همین هنگام خانخانان مظفر گجراتی را شکست داده درعوض و صلهٔ آن بخطاب خانخانان ملقب شد .

تقرب نظیری بدربار اکبر نیز بوسیلهٔ خانخانان بوده اولین روزیکه نظیری به دربار اکبر راه یافت مصادف با جشن تولد فرزند جهانگیر بود . چنانچه به مناسبت این روز قصیدهٔ نیز گفته و تقدیم کرده است ازقصیده نام شهزادهٔ موصوف معلوم نمیشود ولی قراین نشان میدهد که این جشن جشن ولادت شهزاده خسرو بود . که درسنه ۹۹۶ پا بعرصهٔ ظهور گذاشته بود و ازین قصیده نیز بر می آید که نظیری درین وقت خیلی حاسد و رقیب برای خود پیدا کرده و درکار پیشرفت و عروج آن می خواستند خاشه شکنی و خلل اندازی نمایند چنانچه درخاتمهٔ قصیده می گوید :

جماعتی ز سفیهان تیره طبع دنی — مدام درپیش آفتاده اند همچو دول
ز بی تمیزی این ناقدان کم مایه — گهر بقدر خزف گشته زر بسرح سفال
منزد که اختر نظم مرا بیك ساعت — توجه تو بیرون آرد ازهبوط و بال

نظیری در مدح و ستایش اکبر هر وقت قصایدی می سرود و غالباً مقبول پیشگاه اکبر واقع می شد ولی در دربار یك وظیفهٔ ممتاز و شخصیت برجسته را حایز نبود بنابران ارتباط و منسوبیت خاص او با دربار خانخانان بوده و در احمدآباد گجرات سکونت اختیار نمود ، چند سال بعد ارادهٔ سفر حج نمود و به این مناسبت قصیدهٔ سروده تقدیم حضور خانخانان نمود که مطلع آن این است :

ز هنر بخود نگنجم چو به شم می معانی  بدرد لباس بر تن چو بجو شدم معانی

وبا این طرز شاعر ائه مصارف سفر را درخواست نمود :

همه عیش این جهانی بعنایت تو دیدم  چه عجب اگر بیابم ز توزاد آنجهان

خانخانان لوازم و مصارف سفروی را فراهم نموده چنانچه از بندرگاه سورت به جهاز نشسته روانهٔ حجاز گردید دراثنای راه بدویان و رهزنان بادبه سامان اورا بغارت بردند با این هم به ادای فریضهٔ حج و زیارت مدینهٔ منوره موفق و فایزالمرام گردید .

در مآثر رحیمی سفر نظیری در سنه ۱۰۱۲ هجری نوشته شده است ولی جای تعجب است زیرا در دیوان نظیری یك قصیده درمدح سلطان مراد موجود است که نظیری درعنوان آن چنین نوشته است :

این قصیده نیز بعد از معاودت مکهٔ معظمه به احمدآباد گجرات در مدح شاهزادهٔ همایون نژاد شاه مراد گفته شد.

این امرمسلم است که شهزاده مراد در سنه ۱۰۰۷ هجری بدرود زندگی نمود بنابران سفر نظیری درسنه ۱۰۱۲ هجری امریست محال ، از همه شگفت تر اینکه مصنف مآثر رحیمی هم روز و خواجه تاش نظیری بوده بهر حال سفر نظیری بسوی حجاز وادای فریضه حج در سنه ۱۰۰۲ هجری بوده است برعلاوه قراین و امارات یك قرینهٔ دیگری نیز در تصدیق این واقعه کمك میکند و آن این است که درین سال خان اعظم میرزا کوکه برادر رضاعی اکبر نیز بعزم بیت‌الله شریف عازم حجاز گردیده است و نظیری قصیدهٔ درمدح خان اعظم درراه مکه سروده ودر دیوان او موجود است .

درعنوان قصیده چنین نوشته است :

این قصیده را در راه مکهٔ مکرمه بعد ازغارت سارقان وحرامیان مذیل بمدح نواب محمد عزیز اعظم خان منظوم شد .

درین قصیده از پریشانی و مصیبتی که درراه برای اورخ داد ذکر نموده و از خان موصوف درخواست زاد راه وسامان سفر کرد است .

به گوشهٔ نظر التفات ، محتاجم — بزاری که توان کشیدنم به نیم نگاه
زبی بضاعتی خود چنان هراسانم — که بهر توشهٔ ره بازگردم ازدرگاه
بسیل مرحمت ازخاك ذلتم بردار — که همچوغلبهٔ عطشان فتاده ام برراه

بعد از معاودت سفر بیت‌الله و ادای فریضهٔ حج بدربار شهزاده مراد منسوب گردید درین وقت شهزاده مراد بامر اکبر بطرف دکن مامور گردیده و امور کشوری و لشکری آنجارا انتظام مینمود نظیری بعد ازچند روز سوی دکن رهسپار شد و درعرض راه سخن شناسی باو مصادف گردید و نظیری را برفتن بدربار مراد تشویق نموده گفت چه بموقع خوب رسیدید جشن نوروزاست باید قصیدهٔ باین تقریب سروده تقدیم نمائید شخص موصوف وسیلهٔ شناسائی تقرب او بدربار شهزادهٔ موصوف گردید چنانچه حاجی آمده اورا بدربار رهنمائی کرد ، مرسوم بود که در دربارهای مغول درمقابل سلاطین و شهزادگان سجدهٔ تعظیم ایفامی نمودند ولی تجمل وحشمت دربار مراد نظیری راچنان مبهوت نمود که آداب و کرنش دربار تماماً ازیاد اورفت چنانچه درجواب کسانیکه علت این توحش را ازو پرسیدند گفت : شان وشوکتی که امروز درین دربار دیدم ابداً درعمر خود ندیده بود . بنابران حواس خود را تماما باختم نظیری در قصیدهٔ مدحیه تمام این واقعات را ذکر کرده وما درین جا بعض اشعار اورا که موید مدعای ماست نقل می نمائیم :

دران بساط که برخود مرا شعور نبود — زدور ، دیدهٔ دانا دلی بمن افتاد
بمهر گفت که ای زیب بخش مجمع انس — « بیا بیا که بوقت آمدی مبارکباد »
بساط مجلس وآئین جشن فروردی است — تو نیز جلوهٔ آئین نظم خواهی داد
همین درید و بگفت و هنوز پیدا بود — که شد فری یو کزین قطره کرد دریایاد
چنان بپایه دولت شدم شتاب زده — که چند بار سرم درمقام پا افتاد
زبس که تیز به آن بارگاه دررفتم — ادب زپایهٔ خود پای برفراز نهاد
ز دلفریبی آئین و فر سلطانی ، — بگاه تهنیتم ، رسم سجده رفت ازیاد

چو خوب رسم ادب را بجا نیاوردم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ندا رسید که ای روستای مادر زاد
بساط عرش وتکبر، ترا چه پیش آمد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ حریم کعبه وغفلت، ترا چه حال افتاد
جواب دادم وگفتم بجرم معذورم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که تا منم بچنین دولتی نگشتم شاد

درسنه ١٠١٤ هجری اکبر وفات نمود وجهانگیر برتخت نشست جهانگیر نهایت سخن‌شناس و باذوق بود شهرت نظیری راشنیده اورا بدربار خود خواست چنانچه درسال پنجم سلطنت جهانگیر مطابق سنه ١٠١٩ نظیر بدربار جهانگیر منسوب شد وباستقبال قصیدهٔ الوری قصیدهٔ ساخته تقدیم آستان پادشاه نمود جهانگیر در تزك خود این واقعه را نوشته است .

نظیری نیشاپوری که درفن شعروشاعری ازمردم قرار داده بود ودر گجرات بعنوان تجارت بسر می برد قبل ازین طلبیده بودم درین ولا آمده ملازمت کرد قصیدهٔ انوری را که .

ع ، باز این چه جوانی وجمال ست جهان را ،

تتبع نموده قصیدهٔ بجهت من گفته بود گذرانید ، هزار روپیه واسپ خلعت بصلهٔ این قصیده بدومرحمت نمودم .

نظیری درین‌قصیده وقایع رسیدن خودرا بدربارجهانگیر مفصلا منظوم کرده‌است .

ناگاه درآمد زدرم بانگ که گویند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ فرمان طلب آمده از شاه فلان را
بی کفش وعمامه بدر از خانه دویدم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نی کرده قبا دربر و نی بسته میان را
ناحاکم دیوان وبلد برد رسولم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دیدم‌همه جا مژده دهان مژده رسان را
اصحاب،چسان‌مصحف ازاصحاب ستانند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بگرفتم از احباب به تعظیم ، نشان را
بوسیدم و بر فرق به تسلیم نهادم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بگشادم و بر ناصیه سودم رخ آن را
می‌دیدم‌و می‌سودم ازان سرمه نظر را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ برخواندم و لیسیدم ازان شهد زبان را
فی‌الحال دویدم زپی مرکب و سامان ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کردم زهمه روی وداع اهل مکان را
امروز سه ماه است که پویان سراغم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گلشن به دماغ و به بغل حاصل کان را
چون بحر تودر جزر ومد شیر شکاری ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چون‌گنج روان من بطلب‌گنج روان را

ازین قصیده معلوم میشودکه بعد ازفرمان‌طلب جهانگیر سه ماه نظیری سرگردان ودرتفحص وتلاش بوده وعلت آن صرف مصروف بودن شاه بشکار بوده است .

درین وقت نظیری گوشهٔ عزلت و انزوا اختیار نموده از جهان وجهانیان کنار گرفته بود ولی بندگی وحرص چنان عادت راسخ شده ودر نهاد آدمیان قوت گرفته بود که بنا بر خواهش نفس و نایل شدن بدربار سه ماه سرگردان ودرعذاب روحانی گرفتار بوده و فرمان شاهی را عیاذ بالله بقران تشبیه نمود.

نوبتی جهانگیر برای کتیبهٔ عمارتی اورا مکلف بسرودن غزلی نمود نظیری این غزل را ساخته تقدیم نمود.

ای خاك درت صندل سر گشته سران را بادا مژه جاروب رهت تاج وران را

جهانگیر درصلهٔ این غزل سه هزار بیگه زمین انعام فرمود. (۱)

در گلزار ابرار (۲) مرقوم است که نظیری قبل از وفات خود ۱۲ سال پیشتر ترك لذایذ دنیا گفته گوشهٔ عزلت اختیار کرده بود نظیری در سنه ۱۰۲۱ رحلت نمود وازین قرار در سنه ۱۰۰۸ گوشه نشینی گزیده بود دو سه قصیده درهمین وقت سروده که شامل وقایع این زمان و دورهٔ اخیر حیات اوست ولی با ین هم از مدح امرا دست نکشید چنانچه این قصیده یادگار همین زمان است.

چندی به غلط بتکده کردیم حرم را وقت است که از کعبه براریم صنم را

در اواخر ایام رندگانی شایق تحصیل علوم دینیه گردید و در سنه ۱۰۰٤ بمعیت خان خانان رهسپار دکن شد و درعرض راه ازمند وعبور نمود و با شیخ غوثی مندوی ملاقات کرد و درین سفر انیسی، شریف کاشی، کافی سبزواری، ملا بقائی وغیره نیز ملتزم رکاب بودند نظیری بنابرشوقیکه برای تحصیل علوم دینیه داشت درنزد شیخ غوثی قامت نموده شروع به تحصیل عربیت کرد وبعد نزد مولانا حسین جوهری تفسیر وحدیث آموخت (۳)

(۱) سرو آزاد و ید بیضا. (۲) نسخه موجوده کتب خانهٔ پشاورتك سوسایتی. (۳) گلزار ابرار وخزانهٔ عامره تذکره شکیبی

درسنه ۱۰۲۰ ازگجرات بآگره آمد و دیوان خود را بخان خان سپرده واپس بگجرات مراجعت نمود. (۱)

درسنه ۱۰۲۳ هجری بمقام احمد آباد گجرات وفات نمود، در نزدیك منزل شخصی خود یك مسجد بنا کرده بود ودرهمین مسجد دفن شد، این روایت منقول از مآثر رحیمی است ورنه سایر تذکره ها سال وفات اورا درسنه ۱۰۲۰ و ۱۰۲۱ هجری نوشته اند.

قبر نظیری در محلهٔ تاجپوره واقع وبرقبر او گنبدی نیز برقرار است

## حالات، اخلاق، عادات

اگرچه نظیری درچندین آستان جبه سائی نموده ولی مربوطیت خاص او به دربار خانخانان بود بنا برین گاه گاهی در مدح خان اعظم برادر رضاعی اکبر که شوهر خواهر خانخانان میشد ابیاتی سروده است ازمدح وستایش اکبر وجهانگیر ناگزیر بود زیرا این دوتن از پادشاهان عصر و فرمان فرمایان وقت بودند باشهزاده مراد نیز محبت قلبی داشت واز مرثیهٔ که هنگام وفات وی سروده اندازهٔ سوز وگداز او معلوم می شود.

ای بزم تیرهٔ رخ چون ارغوان کجاست — وی رزم! درهمی، شهٔ گیتی ستان کجاست
شوق سجود و حرمت تعظیم کمتر است — آن نازصدر و سرکشی آستان کجاست
برگ و شکوفه ریخت ثمر از کجا خورم — بشکست شاخ و برگ مرا آشیان کجاست
کس را سرود در خور این تعزیت نبود — پیدا کنید کاول این داستان کجاست
خلقی به شیوه نند و نگویند حال چیست — صبر سخن شنیدن و تاب بیان کجاست

آفاق درمصیبت او ممتحن شده
این مرگ باعث الم مرد وزن شده

غم خاست، در پیاله می از ساغر افگنید — شد بزم تیره، پرده ازان رخ بر افگنید
شمعی که دهر روشن ازو بود، مرده است — پروانه را بریده و بجا کستر افگنید

۱) مآثر رحیمی.

در بزم او ز حلقهٔ ماتم قیامتی است    این حلقه راز صحن سرا بر در افگنید
ریحان جلوه، یاسمن عشوه ریخته    چینید و هم بران قد جان پرور افگنید
رفت آن سری که تاج باو سرفراز بود    بر سر کشید خاك و کلاه از سر افگنید
خیزید تا به آن سر تابوت دم زنیم
مرضی کنیم و کار وداعش بهم زنیم

کافهٔ شعرای دربار خانخانان از قبیل عرفی، شکیبی، انیسی، بایك دیگر مشاعره و مسابقه می نمودند، لوبتی خانخانان در مکتوبی که برای انیسی نوشته بود در حاشیهٔ آن نظیری را نیز سلامی یاد کرده بود از ین مسئله نظیری سخت متأثر شده وقصیدهٔ سرود درین قصیده شکایت و رنجش خود را اینطور اظهار می نماید:

مدتی دو سه مخصوص دل ما نکشیدی    مخدوم، چنین یاد نه کردست خدم را
نام خود از حاشیه شستیم کزین بیش    مهمات طفیلی نتوانت بود قلم را

نوبت دیگر نظیری بخانخانان گفت که من در عمر خود ندیده ام که لك روپیه چقدر جای را فرا میگیرد، خانخانان لك روپیه خواسته نزد او خرمن کرد نظیری شکر خدا را بجا آورده گفت که صرف بطفیل شما و دولت شما توانستم در عمر خود مقدار لك روپیه را بدانم، خانخانان همین صدهزار روپیه را بخانهٔ او فرستاد.

نظیری در زرگری مهارت تام داشت و بدین وسیله تجارت می نمود و زندگانی محتشمانه بسر می برد و در زمرهٔ امرا محسوب میشد ولیکن آن تمکین و هیمنهٔ که در مزاج عرفی بود نداشت بنابران تا دقایق آخرین زندگانی خود از مداحی دست نکشید.

بخلاف سائر شعرا نظیری نهایت راسخ العقیده بود در دربار اکبر هر گونه افکار و خیالات آزادانه ظهار میگردید ازینجهت نظیری میسوخت و میساخت چنانچه در مدح شیخ... [illegible] قصیدهٔ سروده و در آن قصیده ازین قضیه تذکاری کرده و نام شیخ مبارك و ابوالفضل را نیز کنایةً برده است.

طبیعت همه ابنای دهر ملحد شد    ون زفعنت تو بر صرف نه د الحد [illegible]

اگر چه فضلهٔ از فاضلان حامل دهر | به طمع جاه وغنا کرد مذهبی ایجاد
پس از حصول مرادات ، حال آن فاسد | مثال باغ ارم گشت وحسرت شداد

از ذوق مفرطیکه درسفر حج داشت عشق و محبت قلبی اورا بمذهب می‌توان فهمید. جهانگیر وشاه عباس استعمال تنباکورا نهی کرده بودند ولی نظیری چنان فریفتهٔ تنباکو بوده که یك غزل درتعریف این گیاه سروده و در دیوان او موجود است.

درین زمانه یك شاعری متخلص به نظیر هم بود. نظیری بشاعر موصوف نوشت که باید تخلص خود را عوض کنید تامیان من وشما اشتباه لفظی واقع نشود چون نظیری دراصل ازنظیر ماخوذ است وصرف یك حرف زاید دارد بنابران الزام سرقت برنظیری عاید میشد ، نظیری در مقابل ده هزار روپیه این حرف زاید را خرید ونظیر شاعر مذکور تخلص خود را عوض کرد.

عرفی ، ظهوری ، ملك قمی ازشعرای بوده اند که دایماً بانظیری طرف بوده وباوی مصاف ادبی داده اند عرفی در جنب خود نظیری را خیلی کوچك میدانست وقابل خطاب هم نمی‌شمرد ولی نظیری بعد ازمرگ عرفی درقصیدهٔ اورا بد گفت چنانچه درشرح حال عرفی اشعار مذکور را نقل کردیم ظهوری و ملك قمی درسنه ۱۰۲۰ هجری دواوین خود را برای نظیری فرستادند نظیری بنابر قول اوحدی درعرفات یك غزل آنها را جواب گفت ولی درین سخن قدری اغراق ومبالغه معلوم می‌شود زیرا نظیری یك سال بعد ازین تاریخ ازین جهان رحلت نمود پس درین فرصت اندك چسان ممکن می‌شود که درمقابل هزاران غزل ظهوری وقمی ملك جواب بگوید.

## خصوصیات نظیری

۱ـ چون مدنیت نضج وقوام میگیرد درهرچیز تکلمات وآئین جدید پیدامی شود وصلعان جدت پسند هرنوع سامان وادوات تازه را برروی کار می آرند طوریکه این مدنیت اشیای مادی را تحت الشعاع خویش میگیرد بر اشیای غیر مادی یعنی برافکار و عواطف وتطورات وغیره نیز حکومت میکنند مثلاً در آغاز تمدن صرف خیال رنگ وخط و حال و تناسب اعضای معشوق بخاطر می آمد وبرای ادای آن یك کلمهٔ عمومی (حسن) متداول بود ولی چون رنگینی طبع و نکته سنجی خیال قوت گرفت هرادای معشوق جداگانه بنظر جلوه کرد ووسعت زبان نیز برای تفهیم وتجسم هریك ازان اداها الفاظ جدید ازقبیل کرشمه، غمزه ناز، ادا وغیره وضع کرد، چنین الفاظ وتراکیب زادهٔ طبایع جدت پسند است ازینمن همین الفاظ وتراکیب نسل های آینده برای اظهار خیالات واحساسات خود موادی فراهم میکنند باین لحاظ نظیری یکه تازاین میدان است زیرا صدها الفاظ جدید وهزاران تراکیب تازه برروی کار آورد والفاظیکه قبل ازو متداول بود آن را مانند دانه های برلیان بجائی وا اندازی نشاند که شاید پیشتر ازوی اینکار را کسی نکرده باشد مثلاً :

از کف نمی دهد دل آسان ربوده را      دیدیم زور بازوی آزموده را

ترکیب (آسان ربوده) ترکیب تازه ایست ویك خیلی وسیعی را اداء میکند درمصرع ثانی کلمات : زور، بازو، با آزموده همه لفظ مروج ومعمول بوده لیکن نظیری آن را بطرز جدیدی بکار برده یعنی میخواست بگوید معشوق کم سن است وتجربه ندارد بازهم چون دل کسی را بدست می آرد از دستش رها نمی شود، این مضمون را چنین ادا کرده است.

دیدیم روز بازوی نا آزموده را

تا منفعل ز رنجش بیجا ندارمش | می آرم اعتراف گناه نبوده را
چه خوش است از دو یک دل سر حرف باز کردن | سخن گذشته گفتن گلهٔ دراز کردن
اثر عتاب بردن ز دل اندك اندك | به بدیهه فریدن به بهانه ساز کردن

مطلب شعر این است که چه موقع خوبی است زمانی که دو رفیق با هم نشسته صحبت میکنند و از واقعات گذشته سخن میرانند این رشتهٔ صحبت به قهر و شکایت می انجامد بالاخره یك دوست قهر کرده و دیگری او را آهسته استمالت خاطر می نماید و بیك بهانه او را رام می سازد برای چنین عذر فوری کلمهٔ بدیهه فریدن چقدر موزون است و این خیال وسیع را بچه اختصار ادا کرده است .

کلمات ز دل هم ، اندك ، اندك بچه لطافت بکار رفته است .

نیست لذت ز نظر بازی بزمی که درو | خندهٔ زیر لب و گریهٔ پنهانی نیست

خندهٔ زیر لب و گریهٔ پنهانی چقدر موزون است .

چنان وقت شکایت از نگاهش مضطرب گشتم | که مضمون سخن صد بار از دل تا زبان گم شد

میخواست بگوید که من به معشوق شکایت میکردم دفعةً به نگاه غضب آلود بمن نظر کرد او در آن چنان حالتی برمن دست داد که صد بار حرف شکایت از دل سر میزد و تا لب میرسید ولی یارای گفتار نبود .

شرم از میان برخاسته مهر از دهان بر داشته | گفتار بی ترسش ببین ، رفتار بی باکش نگر
شماری تا سحر دستم بزلف درهمی دارد | گریبانم گریبان است و دامن دامن است امشب

سلامت ماندن گریبان و دامن را بتکرار این دو کلمه چه طرز خوش نما ادا کرده است

۲ — اکثر مطالب وجدانی را بطرزی ادا میکند که عیناً بصورت مجسم در پیش نظر می آید و بیك نشاط خاصی در طبیعت پیدا می شود مثلاً این مضمون را که هر عضو و ادای معشوق دلربا و دل پسند است بچه لطافت بیان کرده است .

ز پای تا بسرش هر کجا که می نگرم	کرشمه دامن دل می کشد که جا اینجا است

ابیات ذیل خالی از لطافت نیست

کو زخم عاشقانه که در جلوه گاه حسن	صد چاک دل بتار نگاهی رفو کنند
دل شکسته در آن کوی می کنند درست	چنانکه خود نشناسی که از کجا بشکست
دیدش برد بدن من حسرت دیگر فزود	خواستم پیکان برآرم از جگر نشتر شکست
می روم جائی که آن جا غم ز دلها می رود	ناله از هر جا که برمیخیزد آنجا می رود
دلبرده دردلرباختن معشوق عشق پیشه بین	بیگانه درباختن بروی چالاکش نگر
از یك حدیث لطف که آن هم دروغ بود	امشب بدفتر گله صد باب شسته ایم
ادراك حال ما بنگه میتوان نمود	احتی ز حال خویش بسیما نوشته ایم
من در پی رهائی و او در پی فریب	بر هر گره زند گره تا گشوده را
دیده ام دفتر پیمان وفا حرف بحرف	ماه خوبان همه ثبت است همین نام تو نیست
ز بیداد تو حرف مهر را نام و نشان گم شد	کتاب حسن را جز و محبت از میان گم شد
بچنار گرفته جا بمیان حسن شیرین	که توان ترا و جان را بهم امتیاز کردن
برخی که میگیرد کالای وجود است	پس از عمری گذر افتاد بر ما کاروانی را

۳ ــ در سلسلهٔ خصوصیات نظیری این هم شامل است که اکثر حالات و کوایف را به محسوسات و مادیات تشبیه میکند چون تناسب و تشابه دوشی مخالف بنظر می آید در طبیعت یك شگفتگی و تعجب پیدا میشود و این نوع شعر نظیری بکثرت دارد ما بطور نمونه چند شعر او را نقل می نمائیم

شکوه نقصان داشت فصلی زمیان انداختم	رخ ارزان بود کالا در دکان انداختم
بس غنچهٔ نشکفته بتاراج خزان رفت	رسم است که رهزن برد از قافله پس را
ز اظهار محبت بر زبان خلق افتادم	چو محتاجی که گنجی یابد و ظاهر کند زودش
بوصلش تا رسم صد بار در خاك افکند شوقم	که نو پروازم و شاخ بلندی آشیان دارم
آن دهد در گریه پندم که با ما دشمن است	هر که می گیرد شناور را بدریا دشمن است
بس نه بر دستگیری بیشتر گشته گرفتارش	حوصیه ی حست صیدش ز اول سخت تر گیرد
از شوق شهسوار بسر کویش	چوب بداده برگ عرش نگنجد زمین را
همه شب برات و رحمت گیسوی ...	گرو ... صد ... نشد
محبت در دل غم دیده الفت بیشتر گیرد	چراغی را که دودی هست در سر زود درگیرد
ز مهر بو لهوس گرد دلت عشق نمیگردد	صبا هم شد چمن ... که ... میان گم شد
بغیر دل همه نقش و نگاره بی معنی است	همین ورق که سیه گشته مدعا اینجا ست

تا کی چو موج آب بهر سو شتافتن ‌‌ ‌ درین بحر پای چو گرداب بند کن
برنمی آید هلال عیدم از ابر امید ‌ ‌ عمر رفت وهمچو طفلان بردر وبامم هنوز
دلم از ناله خوش گردید امید اثر باشد ‌ ‌ بسی آسوده شستم این خدنگم کارگر باشد
چو خانهٔ سرکشت است عهد را بنیاد ‌ ‌ زهر طرف که نسیمی وزید روزن شد
خدنگ جبههٔ توفیق امشب درکمانم بود ‌ ‌ غزالم در نظر بسیار خوب آمد خطا کردم

٤ـ اکثر همان واردات صحیح عالم عشق و عاشقی را بیان میکند که در دل تاثیر خاصی دارد.

خواهی که بتو بیش شود عشق نظیری ‌ ‌ گاه از نظر خویش بران گاه نگه دار
قاصد جگرم سوخت چه پیغام وچه نامه ‌ ‌ دل بود همان خوش که بامید خبر بود
باوجود ناامیدی بس که مشتاق توام ‌ ‌ مدعی گر مژدهٔ وصلم دهد باور کنم
بمهربانی او اعتماد نتوان کرد ‌ ‌ که تازه عاشقم وخاطرش بمن صاف است
این دل که در وصال تسلی ازاو نبود ‌ ‌ خرسندش از تغافل و دشنام کرده ایم
کس از معانقهٔ روز وصل یابد ذوق ‌ ‌ که چند شب ز هم آغوش خود جدا خفت است
شد عمر وسرگرانی او بر طرف نشد ‌ ‌ با ما بقدر مرتبهٔ عشق ناز کرد
پایم به پیش از سر این کو نمیرود ‌ ‌ یاران خبر دهید که این جلوه گاه کیست
مردم ازشرمندگی، تاچند باهر ناکسی ‌ ‌ مردمت ازدرربنمایند وگویم یار نیست
مشاطه را بگو که براسباب حسن او ‌ ‌ چیزی فزون کند که تماشا بما رسد
باعث راندنم از بزم بجز عار نبود ‌ ‌ ورنه کس را بمن وبودن من کار نبود
مرا بساده دلیهای من توان بخشید ‌ ‌ خطا نموده ام وچشم آفرین دارم
می گریم وازگریه چو طفلان خبرم نیست ‌ ‌ در دل هوسی هست وندانم که کدام است
همان عشق است برخود بسته چندین داستان ورنه ‌ ‌ کسی برمعنی یك حرف صد دفتر نمی سازد
بغل از نامهٔ احباب پرکرد ونمی خواند ‌ ‌ که می ترسد شود مکتوب من هم از میان پیدا
من نخواهم رفت امابهر تسکین دلش ‌ ‌ هرکجا بیند گوئیدش که فردا می رود
غنج وافسون زلیخا کارد ر یوسف نکرد ‌ ‌ هرکه دلدرباخت دل بردن نمیداند که چیست
نوازشی ز کرم می کند محبت نیست ‌ ‌ توان شناختن از دوستی مدارا را
نظیری کوی عشق ست این نه شاهدبازی ورندی ‌ ‌ که گر پای رودار دست کس، یاری دگر گیرد
مشو ازحال من غافل که زخمی کاری دارم ‌ ‌ مبادا دیگری این صید را ازخاك برگیرد
بهرنرخی که می گیرند کالای وفا خوب ست ‌ ‌ پس از عمری گذر افتاد برمن کاروانی را
سوالی کن زمن امروز تا غوغا بشهر افتد ‌ ‌ که اعجاز ولانی کرد گویایی زبانی را
مجلس چوبرشکست تماشا بما رسید ‌ ‌ در بزم چون نماند کسی جا بما رسید

۵ ـ کلام نظیری با فلسفه کمتر آشنائی دارد ولی تاجائیکه از فلسفه سخن میزند با نهایت استادی و مهارت آن را درپیکرهٔ شعری جا داده است.

برچهرهٔ حقیقت اگرماند پردهٔ     جرم وگناه دیدهٔ صورت پرست ماست
خضر صدمنزل به پیشم آمد ونشناختم     باری باید زسر گیرم ره پیموده را

اغلب چنین اتفاق می افتد که بعضی دلایل وقضایا صحیح وبه نفع ما تمام میشود ولی ازباعث بی مبالاتی و کج سلیقگی بدان توجه ننموده فایدهٔ لازمه را نمیگیریم ومیخواهیم دلایل و براهین جدیدی بیاوریم این روش ناشی ازعدم غور ودقت ما بوده بلکه باید برهمان دلایل اولی غور وامعان نظر نمائیم این خیال دامنه دار را شعر فوق اداکرده است.

هرگز عطای ساقی ما راکرانه نیست     ازتنگ ظرفی است که پیمانه پرشده است
زین پیش شیشهٔ دل ما هم رسنگ بود     بی نسبت آشنا دل ما با دل تو نیست

شعر فوق مسئلهٔ میلان جانسیت را باچه پیرایهٔ لطیف وعاشقانه اظهار نموده

هیچ کس نامهٔ سربستهٔ ما فهم نکرد     همین خاتمه اش نیست که عنوانش نیست

یعنی حقیقت آغاز وانجام دنیا معلوم شدنی نیست.

تو مپندار که این قصه زخود می گویم     گوش نزدیك لبم آر که آوازی هست

یعنی هرچه میگویم ره آورد قلب من است.

حور وجنت جلوه برزاهد دهد در راه دوست     اندك اندك عشق برراه آورد بیگانه را
هیچ اکسیر به تاثیر محبت نرسد     کفر آوردم و درعشق تو ایمان کردم

. . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . .

روی نکو معالجهٔ عمر کوته است     این نسخه ازبیاض مسیحا نوشته ایم
ماراچه اعتبار واثرماوجود دوست     جائی که جلوه کرد حقیقت مجاز نیست
حسن هرسو در لباس دیگری پنهان شود     عشق هرساعت در آویزد بدامان دگر
مهرکاری که همت می گماری نصرت ازحق جو     که برگنجشك دام افگندم وصید هما کردم
درین میدان بر نیرنگ حیران است دانائی     که یك همکاسه آراهست وصد کشور تماشائی
درطبع دوستان زحسد راستی نماند     انصاف اگر طلب کنی از دشمنان طلب

نظیری بمذهب بسیار علاقمند بود ودایماً اکبر وابوالفضل را بنابرسوء عقیده

نکوهش می نمود ولی جای تعجب است که همان افکار و خیالات احیاناً از نظیری دیده می شود که دران زمان به ابوالفضل و غیره منسوب بود.

۶ جوهر اصلی و نیز وی ذاتی کافهٔ شعرای نامور آن عهد جدت طرز است نظیری درین میدان ازجمله حریفان گوی سبقت ربوده است.

عشق را کام به پهلوی دل خود کام تو نیست — صبح امید و شب وصل در ایام تو نیست
ار کف نمی دهد دل آسان ربوده را — دیدیم زور نا روی نا آزموده را
بزم به کلبه کیست نه شمع و نه آفتاب — بام و در م رذره و پروانه پر شده است
بی تو دوشم در درازی از شب یلدا گذشت — آفتاب روز چون [illegible] ق از سرای ما گذشت
هیبت حسنش کسی را رخصت آهی نداد — گرچه هر سود دخواهی بود او انها گذشت
در آرزوی نثار قدوم تو همه شب — گهر فروش دو چشم مراد کان از ست
دعا کنید بوقت شهادتم او را — که این دمی است که در های آسمان باز ست

در شعر فوق مضمون ایثار الفس به منتهی بلاغت و جدت اسلوب ادا شده است.

عارفان گوشهٔ چشمی بدو عالم ندهند — هر که یار نقاب از رخ زیبا برداشت
گرچه میدانم قسم خوردن بجانت خوب نیست — هم بجان تو که یادم نیست [illegible] کند دگر
قسمت چنین فتاد که ترکان [illegible] او — در دور ما اطلاق نهادند جام را
هیچ دل را ستم حادثه مجروح نکرد — که نه دل تو [illegible] نمکدانی چند
تو گر [illegible] هوای دل [illegible] داری — [illegible] می گردد
جهان برهم زدی [illegible] — که [illegible] مردم ازمیان گم شد
[illegible] — [illegible] ساز
[illegible] — [illegible] خلوت [illegible]
عشق [illegible] — [illegible] هست
[illegible] — [illegible] خاک [illegible] بود
[illegible] — [illegible] مرد را من مرد میدان نیستم
درین عشرت [illegible] — نمی گرید [illegible] کم مادر امروز
قاصد که می فرستی [illegible] — [illegible] خبر [illegible] باشد
گره [illegible] — [illegible] پیچیده [illegible]
اگر [illegible] که در خون [illegible] ام چه [illegible] — همیشه [illegible] چوب تهمتی است [illegible]

درین شعر مضمون [illegible] و [illegible] است [illegible] افکار دیگران [illegible]

می‌آیم ولی دل حریف من است ناچار ازو مغلوب میشوم و ازین سبب بیاس و ناکامی دچار میگردم.

کمر درخدمت عمری است می‌بندم چنانکه در برهمن می شدم گران زنار می بستم

۷ ـ بعضی اوقات در غزل حالت و کیفیتی را به تسلسل بیان میکند و تمام غزل را وقف آن کیفیت می نماید درچنین مورد میتوان فهمید که چطور در تمام جزئیات آن مضمون احاطه ـ رد و نتیجه خوبی تسلسل بیان را جلوه میدهد و تا کدام اندازه ازهر ادای عشق و عشقی واقفیت دارد بر علاوه رنگینی استعاره، جدت اسلوب، شیرینی زبان تاثیر تو ام گردیده کلامش را سحر سامری میسازد مثلاً

ازطرفی این محاورات برای وسعت و دالستن زبان فارسی کمک خوبی نموده واز طرف دیگر این محاورات را طوری بکاربرده که بدون آن ممکن نیست مضمون شعر بدرستی ادا شود ازامثلهٔ ذیل میتوان دالست ٬

ع ٬ طفل بودیم که باز از شکر و شیر شدم
ع ٬ سخت است حال مشکل اگر تا سحر کشم
ع ٬ شبنم بروی بستر و نرگس بخواب گیر
ع ٬ نیم بسمل شدهٔ بر سر پرو ازی هست
ع ٬ شرح سودای ترا نسخه زسیما برداشت
ع ٬ شب آخر گشته و افسانه از افسانه‌ی خیزد

این محاورات نمونهٔ ازهزاران محاورات روزانه است که دراشعار خود جا داده است .



# طالب آملی

## ملك الشعرای دربار جهانگیری

فرمان روایان سلسلهٔ تیموریه عموماً سخن فهم و ادا شنس بوده اند لیکن جهانگیر در ین فن مرتبهٔ اجتهاد رسیده و فطرة محبت کیش بود و از اول دل درد آشنائی باخود آورده بود گرچه ازخود داوری که داشت نگذاشت قهرمان محبت در ادارهٔ امور سلطنت او راهی پیدا کند چنانکه هرجا در تزك خود از نور جهان نام می برد ابداً معلوم نمیشود که با او رابطهٔ قلبی داشته است، رویهم رفته خمیرش ازعشق سرشته بود مهارتش درشعر و شاعری هم آشکار است چه برعلاوه آنکه شاگرد رشید فیضی بوده شعرای بسیاری نیز ملتزم دربارش بودند و پس ازجلوس بر سریر سلطنت شعرای آستان اکبری نیز باو پیوستند لیکن خوشبختانه فرق طالب آملی بافسر ملك الشعرائی زینت یافت وازین امر رتبهٔ طالب را در شعر میتوان سنجید، سن طالب در ینوقت از بیست تجاوز نکرده بود، لیکن اقبال بلند او را درخور این مرتبهٔ علی دید .

طالب از آمل است وآمل شهریست ازعلاقهٔ مازندران طالب ازعهد صباوت دست بدامن تحصیل زده واگر بدعوی خودش اعتماد کنیم، بسن ۱۵ و ۱٦ در علوم هندسه و منطق و هیئت و فلسفه و تصوف و خوش نویسی مهارت تام حاصل کرده بود چنانچه در قصیدهٔ میگوید .

یا بر دومین پایهٔ اوج عشرا نم — واینك عدد فنم ار آلاف، زیاد است
برهندسه و منطق و و برهیئت و حکمت — دقی است مرا کش ید بیضا زعباد است
و ین جمله چو طی شد سکین علم حقیقت — کاستاد علوم ست بر ین جمله مزاد است
در سلسلهٔ وصف خط این بس که زکلکم — هر نقطه سویدای دل اهل سواد است
پوشم نسب شعر، چو دانم که تو دانی — کاین پایه مرا تامن این سبع شداد است

اگرچه قرار معمول همه علوم متداوله را تحصیل نمود لیکن او محض برای شاعری آفریده شده بود ازین جهت شعر را فن خویش قرار داد.

درآن زمان حاکم مازندران که در اصطلاح ایران وزیر گفته میشد میر ابوالقاسم بود طالب در مدح او چندین قصیده سرود غالباً اولین قصیده اش دارای این مطلع است.

سحر که غنچه کشاید گره ز پیشانی     رسد دم از دم عیسی نسیم ستانی
سحر که طره پیچان مشك سای نسیم     طرف عارض گلبن کند پریشانی

پس از چندی طبیعت طالب بنا به سببی که معلوم نیست از مازندران گرفته شده بکاشان آمد و در آنجا مستقلاً سکونت پذیر گشت و رنجوری صاحب تذکرهٔ میخانه می‌نویسد: دورهٔ شاعری طالب در این دیار رو بترقی نهاد لیکن پس از چندی از کاشان هم ملول گشته بمرو رفت و در مرو بملکش خان از طرف شاه عباس صفوی حاکم بود طالب در مرو با ستودن ملکش خان راه یافته قصائدی در مدح وسرود ودو سال در ان دیار اقامت گزید وملکش خان هم در قدردانی او تقصیری نکرد ولی طالب خوابهای طلائی کشور هند و دریا بخشی های دربار معمول رامیدید چه چیزه مثنوی سروده و زملکش خان درین منظومه اجرهٔ رفتن بدیار خود طلب نمود و عریضه منظومه چیده بعد مطالب چنین میرسد

غزالان ملتان به نیرنگ سازی | که بندند ازغمزه دست ودهانم
من ازجمله چون نکهت گل گریزان | که خودرا بزم همایون رسانم

درین زمانه غازی خان وقاری از مبرزترین امرای جهانگیری بوده است پدرش میرزا خانی درسنه ۱۰۰۱ هجری بامر اکبر صوبه دارتهته مقرر گشت ودرسنه ۱۰۰۸ وفات یافت وغازی خان پس ازوفات پدرجای نشین او گشت جهانگیر درعهد خود او را بحکومت قندهار مقرر کرد وعلاقهٔ سندرا دراقطاع او داد، غازی خان نهایت قابل ودریا دل بود اکثر اهل کمال مانند اسد قصه خوان مرشد بروجردی، میر نعمت‌الله وغیره رزمه چین خوان تربیت او بودند هراهل فنی که ازایران به هند می‌آمد اول منزلش آستان غازی خان می‌بود درشاعری باشعرای مشهور پهلو میزد ووقاری تخلص داشت ودیوان‌او که مشتمل بر ۵ هزار بیت است دردست است صاحب میخانه اشعار بسیاری ازساقی نامهٔ اورا انتخاب زده نمونهٔ اشعار او حسب ذیل است :

در عهد تو ما را همه با غیر خطاب است | سر پنجهٔ مژگان و گریبان عتاب است
گریه ام گر سبب خندهٔ او شد چه عجب | ابر هر چند که گرید رخ گلشن خندد
کجاست یك دوسه همدم که همچو موسیقار | نشسته پهلوی هم بر کشیم آوازی

شهرت قدردانی‌های او طالب را مشتاق سفر قندهار ساخت قبل ازرفتن قصیدهٔ سروده بخدمتش فرستاد ودران التماس حضور او نمود درین قصیده مطلب را پس ازتمهید چنین ادا میکند.

یکی بلبل بی پر و بال شوقم | که محرومی از طوف گلزار دارم
درین خست آباد نی روی ماندن | نه سامان یك گام رفتار دارم
ندانم چرا یارب این سان خرامم | چو لطف خداوند، معمار دارم
صف آرای تیغ و قلم خان غازی | که لب در ثنایش گهربار دارم
بلند آفتابی که دور از رکابش | رخ کوکب اشك سیار دارم
جدا ز آستانش ز اشك دمادم | سر آستین، رشك گلزار دارم

طالب از آگره براه لاهور وملتان بقندهار رسید اما بعلت آنکه موسم باران بود براه زحمت بسیاری دید ازانجمله در ملتان مجبوراً ٤ ماه معطل گردید چنانچه در قصیدهٔ اول که بدربار غازی خان تقدیم نمود تمام این وقایع را ذکر کرده است .

| | |
|---|---|
| خدای داند و من بنده کاندرین مدت | چها کشیده ام از حادثات دورانی |
| درین سفر که نصیبم مباد دیگر بار | بگونه گونه غم بود صحبت جانی |
| تر اختلاطی باران بر شگالی را | زمن مپرس که این قصه نیست پایانی |
| ز اگره تا بخیابان گلشن لاهور | رفیق بودم با ابر های بارانی |
| بعزم ملتان چون زورق شدم چو هلال | زد از سر شکم ، سیلاب کوس عمانی |
| زمکث ملتان نزدیك شد بدان که مرا | بدل شود لقب آملی به ملتانی |
| دران مضیق ملالت چهار مه بودم | سان مهره ، بششدر تمام حیرانی |

غازی خان قدردانی خاطر خواهی ازطالب نمود و درسلك مقربان خاص جایش داد ، طالب نیز قصاید غرائی بمدح او سرود وچنان درمدح او غلو کرد که درین قصائد سخن را ازمداحی بعاشقی رسانده .

| | |
|---|---|
| تکلف نیست معشوق من است او نیست ممدوحم | ازان این شعر عشق آمیز درمدحش مسرائیدم |

اتفاقاً غازی خان در سنه ۱۰۲۰ ﻫ بسن ۲۵ سالگی از دست غلام خود مسموم گردید و برای طالب مأمنی درقندهار نماند ناچار بهند عزیمت نموده به آگره آمد خواجه قاسم دیانت خان ازامرای عصر که بدربار جهانگیری راهی داشت ازوقدردانی نموده بنام عبدالله خان فیروزجنگ که درهمان سال حاکم گجرات مقرر شده بود سفارش نامه نوشت عبدالله خان طالب را بحضور خود خواست طالب این واقعه را بی نهایت بفخر وغرور شرح میدهد .

| | |
|---|---|
| صبارفتار پیکی ، درطلوع صبح نورانی | بگوشم زد صدای زنگ چون بانگ سلیمانی |
| زسیر آهنگی آن نغمه مست از جای برجستم | بهر جانب نگاهی تاختم از روی حیرانی |
| یکی بادغبارآلوده بردر ، جلوه گردیدم | عرق ریزان چو مرواریدش از طراف پیشانی |

دویدم پیش و گفتم خیر مقدم، وا نگه افشاندم     بپایش مشتی از ناسفته گوهرهای مژگانی
گلاب آوردم و پیشانیش از گرد ره شستم     دریغا کاش بودی قدرتم بر آب حیوانی
بپایش آشنا کردم لبی و ز گرد نعلینش     نمودم سرمه دان دیده بر کحل صفاهانی
پس از وی با هزاران شوق بیتابانه پرسیدم     که ای جاروب راهت شهپر مرغ سلیمانی
لبت آبستن رمزی است گویا مژدهٔ داری     که میبارد ز رویت همچو گل آثار خندانی
چو بشنید این سخن بگشود لب وانگاه چون طوطی     زمان را چاشنی داد از ادای شکرافشانی
بگفت ای عندلیب گلشن معنی که بر یادت     قدح نوشند خوش طبعان ایرانی و تورانی
بشارت باد کاینک با هزاران مژده آورم     خط آزادی مرغ دلت از دام حیرانی
درانثای تکلم کاغذی درجی پر از گوهر     برسید و بدستم داد از روی روش دانی
من آن منشور دولت چون بدست خویشتن دیدم     شدم سر تا قدم مهر سجود شکر پیشانی
بآدابیکه بر من کرد گردون آفرین خوانی     بسوی قبلهٔ گجرات رو تسلیم ها کردم
پس از تسلیم بگشودم ز عنوان مهر مشکینش     چو دیدم آفتابی چند در جلباب ظلمانی
شدم شاداب تر چون مهر عنوان را رقم دیدم     شدم نامی سر چشمهٔ توفیق یزدانی
سحاب فیض عبد الله خان آن مظهر احسان     که نی بحری ز دست همتش جان برد نی کانی

اختلاف طبایع را ملاحظه کنید عرفی را خود جهانگیر بواسطهٔ قاصد میخواهد و او در حق قاصد همین قدر میگوید :

که ناگهان ز درم در رسید مژده دهی     چنان که از چمن طالعم به مغز شمیم

اما برعکس طالب پای نامه بریکی از امرا را می بوسد و در حق وی چنین میگوید :

گلاب آوردم پیشانیش از گرد ره شستم     دریغا کاش بودی قدرتم بر آب حیوانی

خلاصه عبدالله خان طالب را عزیز و اکرام بسیار نموده از خوان فیض خود متمتع ساخت چنانچه در قصیدهٔ میگوید :

آسمان قدرا چو داری در خیال     عزم درگاه شهنشاه زمان
ور جوان مردان امرای سپاه     بر گزین یاستی چهل شیر ژیان
گرچه من در حرکهٔ شیران نیم     لیک از اخلاص دارم چشم آن
کز نظر چون بگذرد تفصیل اسم     نام طالب نیز شد در میان

غالباً این خدمت از عهدهٔ عبد الله خان نیامد لکن طالب بوسایل دیگری تشبث نمود.

درین وقت شاپور طهرانی شاعر معروف بود و در اعتبار جهان بیگم ملکهٔ نادوره مند

مناسبت نزدیکی داشت یعنی پدر شاپور عم حقیقی اعتماد الدوله پدر نورجهان بیگم می شد ، شاپور پیشهٔ تجارت داشت و باین وسیله بجای اعتماد الدوله رفت و آمد می نمود ، طالب با شاپور طرح دوستی ریخت و به لاهور رفته بخدمتش پیوست در غزلی این واقعه را ذکر کرده است :

بحمد الله که در ملک سخن دستور را دیدم — همان رشک عطارد شاعر مشهور را دیدم
به خسرو داشتم روی نیازی در سخن طالب — ازو در سوختم چون صنعت شاپور را دیدم
چه خوش حالم که بعد از مدت یکساله مهجوری — خوش و خوشوقت او را دیدم و لاهور را دیدم

غرض طالب بتوسط شاپور یا وسیلهٔ دیگری بدربار اعتماد الدوله راه یافت و اعتماد الدوله اورا در آغوش تربیت گرفته توجه خاصی در حق او مبذول میداشت مؤلف تذکرهٔ میخانه مینویسد: که طالب بتوسط اعتماد الدوله بدربار جهانگیر معرفی شد لیکن از قراین و سایر تذکره‌ها ثابت میشود که اول کسیکه اورا بدربار شاهی راه داد دیانت خان بود که از مقربان جهانگیری محسوب می گردید دیانت خان بحضور جهانگیر آنقدر وصف و ستایش از طالب نمود که جهانگیر مشتاق ملاقات او گردید و دیانت خان بنا بر ایمای پادشاه طالب را بدربار برد ولی بدبختانه طالب بزعم آنکه طبعش انشراحی پذیرد درهنگام حاضر آمدن بآستان جهانگیری مفرحی خورد و در اثر تخدیر آن تماماً حواس خود را از دست داده بصورت قالب بی جان گردیده بود هرچند جهانگیر بنای صحبت و شفقت گذارد لیکن طالب مانند پیکر بی روح ساکت و صامت ماند دیانت خان بی نهایت خجل و نادم گردید طالب در بازگشت از حضور جهانگیر قطعهٔ ۵۷ بیت در اعتذار سروده بخدمت دیانت خان فرستاد و در آنجا پس از مدح [illegible] چنین سروده است

چه [illegible] — [illegible] من
نخست آن که چو در [illegible] — [illegible] و طن
چهارم آن که به بزم شهنشهم [illegible] — چو دل [illegible] خود ساختی مرا مسکن

بیاد شام مرگرم گفتگو کردی ‏ ‏ ‏ بمهردیدی خفاش را حریف سخن
توآنچه باید کردی ـ ولیك طالع شوم ‏ ‏ ‏ بـه‌سمتیاری گردون نفاق زد بامن
بـه بست نطق مرابخت بدوزان بستن ‏ ‏ ‏ کشود برمن ، هم دوست طعنه هم دشمن
گراگمان که چومن استعاره پرداری ‏ ‏ ‏ بمدزبان فصاحت بیان شود الکن
کراگمان که قند رشنهٔ کلام مرا ‏ ‏ ‏ چو تار زلف عروسان شکن بروی شکن
ازین قیاس نماء غورکن ، که قدرت کیست ؟ ‏ ‏ ‏ یك دولحظه چنین قطعهٔ ادا کردن
دوچیز مهرزبان سخنوری گردید ‏ ‏ ‏ مرا بـه بزم شهنشاه خوش عیار سخن
یکی زبونی طالع که دایم از اثرش ‏ ‏ ‏ بهرد یارقریم بـه گونـه گونه محن
دگر زیادتی نشهٔ که نامش را ‏ ‏ ‏ نمی توانم ازشرم برلب آوردن
ادا صریح کنم تا گمان ی نبری ‏ ‏ ‏ چرا که شسته ام ازی بهفت آب دهن
مفرحی زده بودم بـه قصد گفتن شعر ‏ ‏ ‏ عروج نشهٔ آن کرد هرچه کرد بمن
بـه بزم باد شهم زان زبان می‌گردید ‏ ‏ ‏ که گشته بود مراخشك زان زبان ودهن
سخن شناسا! پیش تو چون برآرم سر ‏ ‏ ‏ کز انفعال سرم غوطه خورد در گردن
نه کرده جرم مرا عفو کن به لطف عمیم ‏ ‏ ‏ که خوش نماست خطای نکرده بخشیدن
من ارچه یکهم بخت من گنه‌کار است ‏ ‏ ‏ گناه بخت مرا لطف کن ، به بخش بمن

اعتماد الدوله وظیفه مهرداری خود را بهطالب سپرد اگرچه عهدهٔ عمدهٔ بود لیکن طالب که جز شاعری کاری ازدستش نمی‌آمد باین وظیفه بانهایت تهاون وبی مبالاتی می پرداخت وبرعلاوه چندان بی عنوانی‌هائی‌ازو سر میزد که اسباب خجالت اوشده قصیدهٔ بحضور اعتماد الدوله راجع به استعفای خود ازین وظیفه نوشت این چند بیت ازان قصیده است :

دوزهرست درساغرم هردوقاتل ‏ ‏ ‏ دوزخم است برسینه ام هردو کاری
یکی آنکه بی خواهش نفس وکوشش ‏ ‏ ‏ برویم شگفت این گل شرمساری
دگرآن که شدرنجه یاری که بامن ‏ ‏ ‏ ردی مو بمویش دم از دوستداری
بم زاهل دیوان بدفترچه کارم ‏ ‏ ‏ مرا شاعری زیبد و می گساری
زمن خدمت مدح فرمودن اولی ‏ ‏ ‏ که بس عاشقم برجواهر نثاری
نه چسپد براهل سخن شغل دنیا ‏ ‏ ‏ چو بر پیر میخانه پرهیز کاری
زشاهم ثنا سنجی آید نه خدمت ‏ ‏ ‏ که بلبل نواخان بود نه شکاری
خصوصاً چومن شاعری کز تجرد ‏ ‏ ‏ به روحانیان زیبدم همقطاری
منت بندهٔ دقدار قدیم ‏ ‏ ‏ بخادم کنون مهرخود می سپاری

چو مهر تو دارم چه حاجت به مهرم | مرا مهر داوی به از مهر داری
حق این است اما زجرمی که رفته | همه اشغالم ، همه شرمساری
همین خجلتم دور دارد ز خدمت | چو ابلیس بجرم زدرگاه باری
وگرنه همان طالب حق شناسم | زسر تاقدم شوق خدمتگزاری

بالاخره اعتماد الدوله اورا بدربار شاهی آشنا ساخت جهانگیر اورادرسلك شعر اوموزونان پای تخت منسلك ساخت ودر سنه ۱۰۲۸ هجری اورا بخطاب ملك الشعرائی مفتخر نمود چنانچه درتزك خود می نویسد :

« درین تاریخ طالب آملی بخطاب ملك الشعرائی خلعت امتیاز پوشیده اصل او ازآمل است ، يك چندی با اعتماد الدوله می بود ، چون رتبهٔ سخنش ازهمگنان درگذشت درسلك شعرای پای تخت منتظم گشت ، این چند بیت ازوست . »

درینجا چند بیت طالب را نقل کرده وما آن ابیات رادرموقع مناسب درج خواهیم کرد

طالب تاپایان عمر در دربار جهانگیربه نهایت عزت واحترام زندگی بسر برد مگر لوتی جهانگیر بروی متغیر شده واورا چند روزازشرف باریابی حضورمحروم ساخت طالب این واقعه را بزبان لطیفی شرح داده است :

به نسبت گهرم داده بودی ازکف خویش | تراز جود زبانی چنین هزار افتاد
جو رد شدم زکفت چرخم ازهوا می بود | به گرمی که زبانم زپنها رافتاد
یکی مقابل خورشید داشت آئینه ام | بدید کز عرقش موج بر عذارافتاد
چو پیش مشعل مه برد شبچراغ مرا | بچهره کونهٔ گاهیش شمع وارافتاد
ازین نشاط مگردست آسمان لرزید | که بار دیگر بکف خاقان کامگار افتاد
کنون نه برشتهٔ مهرش بداز گرتقدیر | دوباره درکفت این درشاهوارافتاد

طالب درسنهٔ ۱۰۳۶ هجری یعنی یکسال بعد ازوفات جهانگیردربحبوحهٔ شباب ازین دنیارخت سفر بست .

**اقارب و اولاد :** طالب خواهری داشت نامش ستی النسا بود طالب اورا بمثل مادرمی دانست واو هم باطالب آنقدر محبت داشت که محض برای دیدنش ازایران

به آگره آمد، طالب دران وقت درسفری باجهانگیر ملتزم رکاب بود وقتی از آمدن خواهر خبر شد قطعهٔ مشتمل براستدعای رخصت بسلك نظم کشیده بحضور تقدیم نمود رخصت حاصل کرده بدیدن خواهر آمد.

صاحبا! ذره پرورا! عرضی — زبان سخن وراست مرا
پیر همشیره ایست غم خوارم — که با ومهر مادر است مرا
چارده سال بلکه بیش گذشت — کز نظر دور منظر است مرا
او نیاورد تاب دوری من — که به مادر برابر است مرا
آمد اینك به آگره وز شوقش — دل طپان چون کبوتر است مرا
می کند دل بسوی او آهنگ — چه کنم شوق رهبر است مرا
گر شود رخصت زیارت او — به جهانی برابر است مرا

خواهرش زوجهٔ نصیرای کاشی و نصیرای کاشی استاد میرزا صائب و برادر عینی مسیح کاشی بود، بعد از وفات شوهر پیش کار ممتاز محل ملکهٔ شاه جهان مقرر شد، ستی النسا بی اندازه قابل وخوش تقریر بود درامور تدبیر منزل سلیقهٔ خاصی داشت برعلاوه علم طب را نیز میدانست ممتاز محل اورا بوظیفهٔ مهر داری خود برگماشت وبسبب احاطه او برادبیات فارسی وقرائت به آموزکاری جهان آرا بیگم نیز مقرر شد بعد از وفات ممتاز محل بیگم شاه جهان او را سرکرده تمام حرم شاهی معین نمود.

طالب فرزند ذکور نداشت صرف دو دختر داشت که ستی النسا هر دوی آن را مثل مادر تربیه نموده دختر بزرگتر را با عاقل خان و کوچك تر را با ضیاء الدین خان عقد نمود، ستی النسا با دختر خورد محبت قلبی داشت در سال ۲۰ جلوس شاه جهان مطابق سنه ۱۰۵۶ هجری دختر خورد مذکور به لاهور وفات یافت ستی النسا درفراق او سیه روز گردیده منتهای بی صبری وناشکیبی میکرد شاه جهان خود بفاتحه وسوگواری او رفت بعد از تسلی خاطر او را با خود بقصر شاهی آورد لیکن ستی النسا تاب آن صدمه نیاورده در همان روز که از قصر باز گشت وداع زندگی نمود، شاه جهان ده هزار روپیه برای تجهیز وتکفین وی داد وامر کرد

که نعش او را بطور امانت بخاك بسپارند، بعدها بنابر امر و ارادهٔ شاه جهان به قسمت غربی تاج محل متصل به جلوخانه مقبرهٔ به صرف ۳۰ هزار روپیه در ظرف یك سال بنا یافت و پس از اتمام مقبره نعش او را از لاهور به آگره آورده در الجا دفن نمودند، شاه جهان برای مصارف دایمی آن دهکدهٔ که سالانهٔ ۳۰ هزار روپیه آمدنی داشت وقف نمود.

همین قدردانی های شاهان آل تیمور بود که آستان آنها قبلهٔ حاجات اهل فن و کمال روی زمین گردیده بود

## حالات، اخلاق، عادات:

عبدالنبی فخر الزمانی صاحب تذکرهٔ میخانه که معاصر طالب است در شرح حالش چنین مینویسد:

آن بلبل دستان سرا. درهمان سال که سنه ۱۰۲۰ ه بود بدار الخلافت آگره آمد این ضعیف را مرتبهٔ اول در هند دران ایام باو ملاقات واقع شد، جوانی دیدبه انواع هنر آراسته، چندان خلیق و زود آشنا که درین فن نیز عدیل نداشت در مثنوی خویش دو سه بیت در دوست آشنائی خود بیان فرموده حقا که حالی اوست و دران تکلفی نکرده، آن ابیات اینست.

کتب طی کرده ام در دوست داری  یکی علامه ام در علم یاری
مزد آنان که علم مهر دارند  درین فم وحید اند هر خواند
نباشد بیوفائی در بساطم  وفا یك گل بود از اختلاطم

از نوشتهٔ صاحب میخانه معلوم میشود که طالب نهایت دوست پرور و وفا شعار و خوش اخلاق [illegible] تغیرات زمانه اورا آواره و در [illegible] شعر معاصر، و درهجوش گفت:

شب و روز نخد و منا طب  بی [illegible] در تنگ است
مکر قول پیغمبر ش یاد [illegible]  که [illegible] طالب [illegible] است

ولی درحقیقت فطرة غیور وصاحب عزت نفس بود وقتی بدربار غازی خان پیوست تصمیم گرفت که دیگر دست حاجت نزد کسی دراز نکند ولی بدبختانه غازی خان در عین جوانی بخاك رفت .

عبدالله خان ناظم گجرات در مراعات خاطر و حفظ حرمت او هیچ کوتاهی نکرد ولی صحبت او موافق طبع طالب نبود زیرا عبدالله خان باشعر وشاعری هیچ مناسبت نداشت وسر پرستی او را بطور لازمهٔ امارت خود می‌نمود بنابران طالب ازین وضع چندان رضائیت نداشت تابالآخره اعتمادالدوله وسیلهٔ معرفی و تقرب او بدربار جهانگیر گردیدو بعد از طی نشیب وفراز بمرکز اصلی خود قراریافت .

طالب درتمام مدت اقامت خودبدربار عرض وحیثیت خود را حفظ نمود چنانچه درمکتوب منظومی که بنام اعتمادالدوله نوشته میگوید :

دو صنف اند اهل طبیعت که هریك — ندارند باهم سر سازگاری
یکی را فرو مایگی کرده شاعر — یکی را بزرگی و عالی تباری
یکی اضطراری است انشای نظمش — یکی را است شغل سخن اختیاری
یکی را علو طبیعت بجائی — که دزدد سراز سایهٔ تاجداری
یکی را چنان پست فطرت که بالد — بخود ازخطاب فصاحت شعاری
یکی را طمع گشته هادی این راه — یکی را جوانی و هنگامه داری

بعد ازین تفصیل ازهر دو نوع شاعر ذکر نموده سوال میکند :—

کدا شاعر و میرزا شاعری هست — ندانم مرا بر چه هنجار داری

بعد خود جواب میدهد :—

من از شاعری شکر لله که دارم — به بخت بلند تو امید واری
که گر دهر یك دانه یاقوت گردد — درو بینم از چشم بی اعتباری
به گلزار معنی هزار فصیحم — به منصب چه شد نیستم گر هزاری
ز آزادگانم تعلق ندانم — مرا نیست با اهل این شیوه کاری

لوبتی جهانگیر درحال مستی فرمود مقربان حضورهمه ریش تراشیده بدربار

حاضرشوندطالب ازین امر استنکاف نموده وچندی ازدربار کناره گرفت وقطعهٔ درمعذرت سروده بدربار فرستاد :

تراشیده گانند یك سر سپاه | کسی را چومن تیره پرگاه نیست
بهشت است زم تو ودر بهشت | من نا تراشیده را راه نیست

بعد این قطعه را نوشت :

سفر می کنم صاحبا ورنه من | چه سر ورنه گردن تراشید می
نناخن ها از تیغ ازروی خویش | من این مشت سوزن تراشید می
سروریش وابروبروت ومژه | برسم برهمن تراشید می
هرآن کو تراشید پیش ازهمه | ازو پیشتر من تراشید می
چومن راهیم خارج از رسم تو | که مو وقت رفتن تراشید می

منشی فیروزدرسنه ۱۰۹۲ ه طالب را ملاقات کرده ازوقایعی که بعد ازملاقات خود نوشته است اطلاعات نفیسی راجع بطرززندگی طالب بدست میآید بنابران اطلاعات مذکوررا خلاصه نموده دراینجا می نویسیم .

درسنه ۱۰۲۹ ه وقتی که به فتح پوروارد شدم خطر به ملاقات طالب گرائید وبدیدن او درکنارحوضی که خیمهٔ طالب درانجا بود رفتم ظاهرا چنان مینمود که درحال اعتکاف باشد درمقابلش اجزای دیوانش بحالت پراگنده افتاده بود بعد از مصافحه ومعانقه پرسید چطورتشریف آوردید گفتم چند شعرجناب عالی را شنیده شوق ملاقات شما دامنگیرشد پرسید کدام شعرمن این شعررا خواندم :

ع لب ازگفتن چنان بستم که گوئی | ع منزهٔ در جهان نمی بینم

چون این شعررا خواندم :—

مردم زرشك چند ه بینم که جم می | لب برابش گذارد و قالب تهی کند

ازجای خود برخاست وبامن معانقه نموده ازذوق وشعرفهمی من بسیارتمجید نمودبعد دست بکمرم انداخت وگفت میان کشاده به آرامی تمام درین جاتشریف داریدتایك دوروزازصحبت شما بهره یاب شوم ، بغتةً درهمین موقع یك نفر مغل

دیوان خاقانی در دست وارد گردید میخواست که از طالب درس بگیرد طالب گفت امروز مرا عفو کنید که بعد از مدتی یك در د آشنا یافته ام و میل دارم از فیض صحبت او بر خوردار شوم ، مغل این حرف را ناشنیده انگشت دیوان را کشوده بخواندن این قصیده شروع نمود :

در پردهٔ دل آمد دامن کشان خیالش جان شد خیال بازی در پردهٔ وصالش
در مرکز مثلث بگرفته ربع مسکون فریاد اوج مریخ ز تیغ مه صقالش

طالب بشرح و تفسیر این بیت پرداخت چون سرمایهٔ علمی نداشت از اصل موضوع دور افتاده چیزهای بی معنی میگفت من از خنده خود داری نتوانستم ، طالب بر آشفته گفت که شما مردم این چنین اشعار را در هندق بل درس میدانید و نه من چنین اشعار را بناخن پا مینویسم من گفتم شاعری چیزی دیگریست و سخن فهمی چیز دیگر ، طالب مکدر شده خاموش ماند و من نیز ملول شدم که چرا بناحق دلش را خستم ، پس برای استمالت خاطر او زمینهٔ سخن را عوض کرده گفتم دیروز بدربار شاهی برکدام شعر شما خورده گرفته بودند طالب گفت برین شعر :

عنبر افسرده ام درپرده دارم بوی خوش .

آصف خان اعتراض نمود که عنبر را افسرده گفتن خارج از اصطلاحات شعری است دیگران نیز تصدیق نمودند ، من گفتم که خاقانی سنگ را افسرده گفته است پس عنبر چه گناه کرده است شعر خاقانی این است .

کز فیض او به سنگ فسرده رسد نما .

طالب بسیار مسرور گشته گفت که این شعر را برایمن یادداشت کنید .

**شاعری :** باین لحاظ طالب ارکافهٔ شعرا ممتاز است که فطرةً شاعر بود واز ایام طفولیت شعر میگفت یك قصیده درکلیاتش موجود است که یادگار مراحل

۱۲ و ۱۳ سال عمر اوست وخود برین فخر و مباهات میکرد چنانچه میگوید،

غیر کلک من نشان ندهد کسی کز آب شعر / دفتر اسلاف شوید کودک دی و پریر

طبع طالب مانند آب روان بود و بسرعت شعر میگفت اکثر چنین اتفاق می افتاد که قلم بکف گرفته بدون تکلف شعر میگفت ودرظرف ۲ یا ۳ ساعت قصیدهٔ دارای ۵۰ و ۶۰ بیت از طبع او سر میزد. درمدح قلیج خان ناظم لاهور دریك شب قصیدهٔ سرود که دارای ۸۴ بیت بوده چنانچه میگوید:

منم که نیست چو من شاعری ز اهل سخن / منم که نیست چو من قابلی ز اهل کلام

گواه این دو سه معنی همین قصیده بس است / که یافت از سر شب تا سپیده دم اتمام

درمدح جهانگیر قصیدهٔ غرائی دارد که بالغ بر ۵۰، ۶۰ بیت است آنهم محصول فکر یك شبهٔ اواست چنانچه خود گفته است:

چو شهسوار مرا چشم بر شکار افتاد / بزخم تیر نگه، صید بی شمار افتاد

به خام دستیم ای شهریار خرده مگیر / که یك شب این همه نقشم بروی کار افتاد

بار اول چون اردر بارجهانگیر ناکام ماند قطعه ای که درمعذرت برای دیانت خان فرستاد آنهم درحال ارتجال سروده.

ازین قیاس با غور کن که قدرت کیست / بیك دو لحظه چنین قطعهٔ ادا کردن

وصف ممتاز طالب صرف دو چیز است اول قدرت تشبیه دوم لطافت استعاره، لطافت و شوخی استعاره قبل از وهم معمول بود ولی او باندازهٔ لطافت و انسجام وحلاوت وعذوبت دراشعار خود بکار برده که اگر کلامش را ملاحظه کنید سراپا استعارات نوین ولطایف دقیق شاعری بنظر شما می آید ولی بااین ملاحت ولطافت بعضی اشعار او محض معما وطلسم باطل است.

درین موقع چند شعر منتخب اورا نقل می نمائیم ۴ بیت اول آن ابیاتی است که جهانگیر در تزك خود انتخاب کرده است وباقی آن از ابیات منتخب میرزا صائب است.

لب از گفتن چنان بستم که گوئی
دهن بر چهره زخمی بود و به شد

ز غارت چمنت بر بهار منت هاست
که گل بدست تو از شاخ تازه‌تر ماند

دشنام خلق را ندهم جز دعا جواب
ابرم که تلخ گیرم و شیرین عوض دهم

بی نیازانه ز ارباب کرم می گذرم
چون سیه چشم که بر سرمه فروشان گذرد

مرد بی برگ و نوا را سبك از جای بگیر
کوزهٔ بی دسته چو بینی بدو دستش بردار

مژه در جهان نمی بینم
دهن گوئی دهان یار است

نظارهٔ ترا دو جهان جز دو چشم نیست
یك چشم باز مانده و یك چشم برهم است

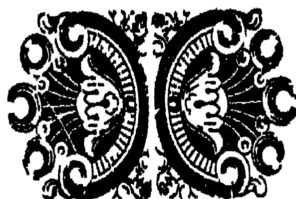
ما را زبان شکوه ز بیداد چرخ بست
از ما خطی بمهر خموشی گرفته اند

با صد کرشمه آن بت مدمست می رود
خود می‌کند خرام و خود از دست می رود

عشق در اول و آخر همه وجد است و سماع
این شرابی است که هم پخته و هم خام خوش است

درین انجمن غیر لب های یار
دو می را بیك نشه کم دیده ام

دو لب خواهم یکی در می پرستی
یکی در عذرخواهی های مستی



# میرزا صائب اصفهانی

شعر فارسی از رودکی آغاز و بمیرزا صائب انجام گرفت قبل از رودکی نیز عدهٔ از شعراً بوده اند و بعد از صائب نیز مردمانی پیدا گشتند که طبع آزمائی کرده اند، لیکن دورپیش از رودکی وبعد از صائب یکی هم قابل شمار نیست، آری در دورهٔ اخیر شعری بنام قاآنی ظهور کرد که تا اندازهٔ خاتم سبك قدیم وفاتح اسلوب جدید بود باوجود آن اسلوب شعری را بکلی تغییر نداد بلکه همان خواب های هفتصدساله را دو باره بخاطر آورد حقیقةً سبك قاآنی همان سبك فرخی و منوچهری است که چندقرن پیش این سبك را اختیار کرده بودند.

سبك قدما دفعه درعهد اکبری وصفوی روش دیگری گرفت عرفی، نظیری وحشی یزدی، شفائی وغیره همکاران او خیالات گوناگون و افکار بکرودست نخوردهٔ پیدا کرده ساحهٔ شعر وشاعری را بی نهایت وسیع نمودند به تخصیص رموز عشق وعاشقی وهزاران نکات فلسفهٔ زندگانی را به پیرایه های لطیف وخاطر پسندی بیان کردند که بخواب وخیال قدما هم نگذشته بود تلالو ودرخشندگی این دوره محض از یمن وتوجه اکبر جلال الدین وشاه عباس صفوی بوده اگرچه جهانگیر وشاه جهان درکرم وجوانمردیهای شاهانه از اکبر جلو رفتند ولی قوای نیرومند طبائع تماماً بصرف رسیده واز سرچشمهٔ فیضان فطرت نیز بی نصیب ماندند واگرچیزی هم یادگار این زمانه هاست آنهم درنتیجهٔ تحریکات اکبر بوده قدسی طالب آملی، ابوطالب کلیم، اگرچه از شعرای دربار جهانگیر وشاه جهانند ولی درحقیقت برگ وبارنهال بر ثمر دورهٔ جلال الدین اکبر بوده اند.

میرزا صائب هم یادگار همان عهد وگل سرسبد زمان خود است درحقیقت غیر از کلیم شاعری نبود که در آن وقت باوی دعوی همسری نمود بعد از صائب

ودورهٔ که بنام او یاد می شود در اثر زهد خشك عالمگیر اورنگ زیب منطفی واین مشعل فروزان بکلی خاموش شد .

صائب ازدودمان محترمی بود پدرش شغل تجارت داشت صائب درتبریز تولدیافت (۱) ونشو ونما در شهر اصفهان نمود علوم درسی را نیزدر بن دیار فرا گرفت ازهمین جهت هم بتبریزی وهم به اصفهانی مشهوراست فطرةً شاعر بود واین موهبت خدائی اورا بدرجهٔ اتم حاصل گشت درآغاز سن شعور به شاعری معروف گردید ، شخصی در سبیل امتحان این مصرع مهملی را عرضه کرده برمصرع دیگری اورا تکلیف نمود .

شمع گر خاموش باشد' آتش ارمینا گرفت

صائب بداهةً این مصرع را بآن رسانده مصرع مهمل را با معنی ساخت . (۲)

امشب ازساقی زبس گرم است محفل میتوان  شمع گر خاموش باشد آتش از مینا گرفت

باوجود شاعری ، صائب نهایت خوش مذهب وراسخ العقیده بود چنانچه درآغاز شباب بحرمین الشریفین مشرف شدبعدازعودت بزیارت مشهد رضوی شتافت وبرای اظهار عقیده قصیدهٔ سرود که یك بیت آن این است .

لله الحمد که بعد ازسفر حج صائب  عهد خود تازه بسلطان خراسان کردم

صائب فنون ودقایق شعری را درساً ازحکیم رکنای مسیح کاشی وحکیم شفائی آموخت حکیم رکنا شاعر مشهوری بود شاه عباس صفوی جهت ملاقات وی بمنزل اومی رفت اخیراً حساد شاه عباس را ازو گرفته خاطر ساختند بنا بران حکیم رکنا ازدوبار کناره گرفت واین مطلع را سروده :

گرفلك' یك صبحدم بامن گران باشد سرش  شام بیرون میروم چون آفتاب ازکشورش

(۱) درآتشکده نوشته است که خاندان میرزا صائب را عباس صفوی دراصفهان کوچانیده ودر همین جا میرزا صائب تولد شده  (۲) ید بیضا.

به هندوهسپار گردید و آستان اکبر و جهانگیر رسید، چون شاه جهان بر تخت سلطنت نشست قطعه در تاریخ جلوس او گفته ۱۲هزار روپیه بطور صله دریافت وچون درسنه ۱۰۴۱ ه عزم زیارت مشهد رضوی نمود شاه جهان ۵هزار روپیه برای زاد وراحلهٔ سفر بوی بخشید درسنه ۱۰۶۶ ه وفات کرد.

صیت فیاضی های هندسر تاسر ایران را فرا گرفته بود اشتیاق سفر هند در دل صائب نیز جا گرفت چنانچه خود میگوید:

همچوعزم سفرهند، که درهردل هست　　رقص سودای تودرهیچ سری نیست که نیست

گرچه برای زادوتوشهٔ سفرهند بهتر زشاعری متاعی نبود ولی چون صائب ازخانوادهٔ محتشمی بود این طریق مبتذل را کنار گذاشته براه ورسم تجارت وارد دهلی شده بدربار شاه جهان رسید و بمنصب یك هزاری وخطاب مستعد خان نایل گشت درهمین وقت باظفرخان آشنائی به هم رساند بعد ازین تاریخ علایق وروابط در بین هردو بالدارهٔ استحکام یافت که نام صائب وظفرخان لازم وملزوم یك دیگر بوداد ظفرخان ازامرای مشهور دورهٔ تیموریست پدرش خواجه ابوالحسن درزمان اکبر از ایران آمده امور دیوان دکن باو محول گردید جهانگیر درعهد سلطنت خود وی را وزیر اعظم مقرر کرد درسنه ۱۰۳۳ حکومت کابل نیز بوزارتش ضم گردید چون بنا برعهدهٔ وزارت ازپای تخت رفته نمی توانست پسرش ظفرخان بطور نیابت حاکم کابل معین شد، ظفرخان نهایت جواد و قدر شناس علم وفن بود خودش نیز شاعر بوده واحسن تخلص میکرد درا ثر شاگردی میرزا صائب در شعر استعداد خوبی بهم رساند چنانچه خود میگوید:

طرز یاران پیش احسن بعد ازین مقبول نیست　　تازه گوئیهای از فیض طبع صائب است

میرزا صائب قصاید متعدد در مدح ظفرخان سروده چون ممدوح درحقیقت

سزاوار هر گونه مدح وستایش بود میرزا نیز بر مداحی ووصف او نازمیکرد چنانچه در قصیدهٔ میگوید :

کلاه گوشه ، بخورشید وماه می شکنم ... باین غرور که مدحت گر ظفر خانم
زنو بهار سخایش ، چو قطره ریز شوم ... قسم خورد بسر کلک ، ابر نیسانم
بلند بخت نهالا ! بهار تربیتا ! ... که از نسیم هوا داریت ، گلستانم
حقوق تربیتت را ، که در ترقی باد ... زبان کجاست ؟ که درحضرتت فروخوانم
تو پایتخت سخن را بدست من دادی ... تو تاج مدح نهادی ، بفرق دیوانم
ز روی گرم تو جوشید ، خون معنی من ... کشید جذب تو ، این لعل از رگ کانم
توجان ، زدخل بجا ، مصرع مرادادی ... تو در فصاحت ، دادی خطاب سحبانم
زدقت تو بمعنی شدم چنان باریك ... که می توان بدل مور ، کرد پنهانم
چو زلف سنبل ابیات من پریشان بود ... نداشت طرهٔ شیرازه روی دیوانم
توغنچه ( ) ساختی او راق بادبردهٔ من ... وگرنه خار نمی ماند ار گلستانم

ازین اشعار معلوم می شود که میرزا صائب دیوان خود را حسب فرمایش واشارهٔ ظفرخان ترتیب داده موی الیه براشعار میرزا صائب انتقادات استادانه نیز میکرد وازاثر همین نقادی اشعار میرزا روزبروز ترقی وعروج می نمود .

چون درسنه ۱۰۳۹ ھ شاه جهان عازم دکن گردید ظفرخان ملتزم رکاب بود ومیرزا صائب نیز بمعیت اوبدکن سفر نمود وقتیکه به برهانپور رسید چون زمین این دیار نهایت خاك وغبارداشت صائب بداهةً سرود :

توتیا سازد غبار اگره ولاهور را ... چشم من تاخاك گرد برهانپور خورد

پدر صائب بافرزند خود نهایت محبت داشت ودر ان وقت ایران وهندوستان مثل دوصحن یك خانه محسوب می شد وسفرهندوستان هیچ اشکال نداشت پدر میرزا ازفرط محبتی که باپسر داشت درسن هفتاد سالگی سفرهندوستان رابرای بردن پسر خود اختیار نمود میرزا صائب مجبوراً ازظفرخان رخصت خواست وقصیدهٔ مدحیه سروده چنین اظهار مطلب نمود :

ید بیضا وسرو آزاد بلگرامی

شش سال پیش رفت که از اصفهان بهند
افتاده است توسن عزم مرا گذار
هفتاد ساله ، والد پیر است بنده را
کز تربیت بود بمنش حق بی شمار
آورده است جذبهٔ گستاخ شوق من
از اصفهان به اگره ولاهور ش اشکبار
زان پیشتر کز اگره به معمورهٔ دکن
آید عنان گسسته تر ، از سیل بی قرار
این راه دور رازسر شوق ، طی کند
با قامت خمیده ، وبا پیکر نزار
دارم امید رخصت از آستان تو
ای آستانت کعبهٔ امید روزگار
مقصود اوز آمدنش بردن من است
لب را بحرف رخصت من کن گهر شار
با جبههٔ ( ۱ ) کشاده تر از آفتاب صبح
دست دعا به بدرقهٔ راه من بر آر

ازحسن اتفاق در همین زمان یعنی سنه ۱۰٤۱ ھ شاه جهان از دکن به آگره سفر نمود در ابتدای سنه ۱۰٤۲ ھ ظفر خان صوبه داری کشمیر نائل گردید و میرزا صائب همراه ظفرخان بکشمیر آمد بعد از سیاحت این شهر مینوسواد باپدر خویش بوطن خود عودت نمود درایران نیز مقام ومنزلت اورا عزیز و گرامی داشتند چناچه سلاطین صفویه بکمال عزت واحترام اورا پذیرفتند میرزا هم درمدح ایشان قصایدغرا نوشت شاه عباس ثانی اورا ملك الشعرا خطاب داد بعد از وی ، شاه سلیمان صفوی برتخت نشست میرزا صائب قصیدهٔ درتهنیت جلوس سرود که مطلع آن این است .

احاطه کرد خط آن آفتاب تابانرا
گرفت خیل پری در میان سلیمان را

سلیمان چون در اوج شباب ومعراج حسن وجمال بود نهایت رنجیده ، ودرتمام عمر با میرزا سخن نگفت (۲) .

اگرچه میرزا بعد ازین تاریخ ازایران قدم بیرون نگذاشت ولی فیاضی های هندبار بار بیاد او می آمد ، چون نواب جعفر خان در آغاز عهد عالمگیری وزیر اعظم مقرر شد میرزا این شعر را نوشته برایش فرستاد .

دور دستان را باحسان یاد کردن همت است
ورنه هر نخلی بپای خود ثمر می افگند

---

( ۱ ) سرو آزد . ( ۲ ) ریاض الشعرا

نواب مذکور ۵ هزار روپیه وبقولی ۵ هزار طلا بطور صله در اصفهان برایش فرستاد. (۱)

در سنه ۱۰۸۰ هجری میرزا صائب در اصفهان وفات نمود و فقرهٔ « صائب وفات یافت » مادهٔ تاریخ وفات اوست. میرزا درحین مرگ وصیت کرده بود که این بیت او را برلوح مزارش نقر نمایند چنانچه همین بیت را بعد ازمرگش درلوحهٔ آرامگاه ابدی او برسنگ مرمر کنده اند.

در هیچ پرده نیست، نباشد نوای تو عالم پرست از تو و خالی است جای تو

حالات وعادات: میرزا نهایت خوددار وپابند وضع وپاکیزه‌خو و متواضع بود شعرای ایران ازشعرای هند کمتریاد وبودی کرده اندغیر ازامیر خسرو وحسن دهلوی دیگرشاعر هندی راقابل تذکار ندانسته اند ولی میرزاصائب برعکس آنها اسمای شعرای معاصر هندی رادرمقاطع غزلیات خود آورده وازهریك استقبال شایانی کرده است درجواب غزل غنی غزلی سروده که مقطع اش این است:

این جواب آن غزل صائب که میگوید غنی یادایامیکه دیگه شوق‌مامرپوش داشت

عادت وخوی میرزاست که درجواب غزل اکثرشعرا غزلی نوشته درمقطع غزل خود مصرع کامل آن غزل استقبال شده راتضمین می نماید ازین روش صحت مذاق وخوبی انتخاب او را اندزاه میتوان کرد.

| | |
|---|---|
| این آن غزل که فیضی شیرین‌کلام گفت | « در دیده ام خلیده ودردل نشستهٔ » |
| این جواب آن غزل صائب که می گوید ملك | « چشم بینش بازکن، تاهرچه خواهی بنگری » |
| بطرز تازه قسم یاد می کنم صائب | « که جای طالب آمل درا صفهان پیدا ست » |
| این جواب مصرع نوعی که خاکش سبز باد | « سایهٔ ابر بهاری کشت راسیراب کرد » |
| این آن غزل که‌اوحدی خوش کلام گفت | « ای روشن از رخ تو زمین وزمان همه » |
| جواب آن غزل ست اینکه میرشوقی گفت | « چو شیر ازد وطرف می کشند زنجیرم » |
| این‌جواب آن‌غزل صائب که‌فتحی گفته است | « ازفراموشان مباد، آنکس که‌مارایادکرد » |

(۱) خزانهٔ عامره.

صائب این تازه غزل آن غزل شاپورست — «که گران می‌رود آن کس که توکل دارد»
جواب آن غزل ست اینکه گفته ست معلیم — «کلید کعبه و بتخانه در بغل دارم»
این جواب آن غزل صائب که ادهم گفته است — «گرمنش دامن نگیرم خون من خود مرده نیست»
جواب آن غزل حاذق ست این صائب — «بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم»
این جواب آن غزل صائب که رقم گفته است — «تیغ دایم آب در جود اردو خون میخورد»

شعرا عموماً باهم حسد ورقابت دارند لیکن میرزا صائب این عادت را نهایت زشت وناپسند میداند چنانچه درغزلی آنهارا درمحبت واتحاد یکدیگر ترغیب میکند:

خوش آن گروه که مست بیان یکدگر اند — زجوش فکر می ارغوان یکدگر اند
نمی زنند بسنگ شکست گوهرهم — بی رواج متاع دکان یکدگر اند
زنند برسرهم، گل ز مصرع رنگین — ز فکر تازه گل بوستان یکدگر اند
بغیر صائب و معصوم نکته سنج و کلیم — دگر که ز اهل سخن مهربان یکدگر اند

صائب اسمای تمام آساتید گذشته بلکه معاصرین خود را هم بنهایت ادب واحترام یاد میکند ولی با بعضی استادان یك اعتقاد وارادت خاصی دارد وازهمه بیشتر باخواجهٔ شیراز منتهای عقیدت وارادت را نشان میدهد واین نیز بزرگترین دلیل صحت ذوق و روشنی قریحهٔ او است:

باصرار یاران معاصر غزلی برجواب غزل خواجه نوشت ولی در مقطع چنین اعتذار نمود.

صائب چه توان کرد به تکلیف عزیزان — ورنه طرف خواجه شدن بی بصری بود

درغزل دیگر میگوید.

رواست صائب اگر نیست از ره دعوی — تتبع غزل خواجه گرچه بی ادبی است

نام های حکیم رکنا وحکیم شفائی را بواسطهٔ که شاگرد این دو استاد بود نیز به احترام یاد میکند:

این آن غزل حضرت رکنا ست که فرمود — پای ملخی پیش سلیمان چه سماید
در اصفهان که بدرد سخن رسد صائب — کنون که نبض شناس سخن شفائی نیست

مقام نظیری را درشعرا زعرفی برتر میداند و اعتقاد مخصوص خود را بنظیری ظاهر میکند.

صائب چه خیال ست شوی همچو نظیری　　عرفی به نظیری نرساند سخن را

تااین حد صائب را میتوان بخشید ولی جای افسوس است که بنا برخوش اعتقادی و یا شهرت عام ظهوری و جلال اسیر را هم قابل مدح دانسته است .

صائب ندا شتیم سرو برگ این غزل　　این فیض از کلام ظهوری بما رسید

خوشا کسی که چو صائب ز صاحبان کمال　　تتبع غزل میرزا جلال کند

این اولین قدمی بود که درراه بد مذاقی وکج سلیقگی گذاشته شد واخیراً شارع عام گردید و نوبت باین جار سید که امروز مردم بر اشعار ناصر علی و بیدل(۱) وشوکت بخاری هم کله می جنبانند بنیاد ظلم در جهان اندك بود هرکه آمد بران مزید کرد .

میرزا صائب درجمیع اصناف وانواع سخن طبع آزمائی کرده است قصائد متعدد دارد یك مثنوی کوچك در رزم نیز سروده است در فن غزل وجود منحصر بفرد بوده لیکن قصائد و مثنویات او چندان رتبهٔ ادبی ندارند واین هردو قبل از وی مضمون پیش پا افتادهٔ گردیده بود بنا بران میرزا دراین زمینه هیچ کاری کرده نتوانست یك بیت مثنوی آن قابل حفظ وتذکار است .

چنان لرزه دردشت کین اوفتاد　　که قارون برون از زمین اوفتاد

میرزا دارای طبع سیال ومغلقی بود ومرتجلاً شعر میگفت زمانیکه دردکن در شهر برهان پورسکونت داشت قصیدهٔ که دارای ۶۰ بیت بود درظرف دوساعت سرود چنانچه فخورانه میگوید :

هزار حیف که عرفی و نوعی و سنجر　　نیند جمع بدارالعیار برهان پور

که قوت سخن و لطف طبع می دیدند　　نمی شدند بطبع بلند خود مغرور

---

بعقیدهٔ مترجم کله جنبانی مردم بر اشعار شعرای مذکور بیجا نیست مولنا شبلی درترجمهٔ حال هرشاعری مینویسدکه شاعر دیگر باو نمیرسد لیکن ما برخلاف اوی نویسیم بیدل درخصائصی که مخصوص صائب است از میرزای مذکور جلو رفته ـ شوکت هم ازو چندان عقب نخواهد ماند اما ناصر علی خود گفته باران میفرستم تا که میگوید جوابش را .

همین قصیده که یک چاشت روی‌د ادمرا  زاهل نظم که گفت است؟ در سنیز وشهور

لوتی یکی از شاگردانش مصرع مهملی خوانده وازمیرزا التماس مصروع دوم نمود مصرع این بود .

از شیشهٔ بی می . می بی شیشه طلب کن

صائب بداهتهً سرود .

حق را زدل خالی ار اندیشه طلب کن

روزی میرزا براهی میرفت سگی را دید که حسب عادت گردن بلند کرده نشسته بود ناگاه این مضمون بخاطرش رسید .

شود رگوشه نشینی فزون رعونت نفس  سگ نشسته زایستاده سرفراز تراست

مطلع مشهوریست از فغانی .

ببوی صبحدم، نالان بگلگشت چمن رفتم  نهادم روی برروی گل و ارخویشتن رفتم

میرزا این مطلع را چنین تبدیل نمود .

ببوی صبحدم گریان چوشبنم درچمن رفتم  نهادم روی برروی گل و از خویشتن رفتم

تشبیه شبنم شعر را جان داده و دعوی را نیز به اثبات رسانده است !

اززمان میرزا خاضع که ازشاگردان میرزا صائب و از هم نشینان سیدعبدالجلیل بلگرامی بود منقولست که روزی این مصرع را بحضورمیرزا صائب خواندم :

دویدن ، رفتن ، استادن . نشستن ، خفتن و مردن ،

مصرع بی معنی بود وچند کلمهٔ بی‌مناسب را در یکجا فراهم کرده بود ، میرزا مصرع دیگری افزوده و ازین مصرع ؛ مضمون غریب فلسفیانهٔ پیدا گردید .

بقدر هر سکون راحت بود ، بنگر تفاوت‌را  دویدن، رفتن، استادن، نشستن خفتن ومردن

سخنان میرزا در زمان حیاتش چنان مطبوع و مقبول خواص وعوام گردیده بود که سلاطین و شاهان روزگار آثارش را از شاه ایران میخواستند و غزلیات او بطور تحفه و ارمغان دست بدست میگردید .

میرزا نسبت به عالم شعر و ادب یك خدمت بزرگی انجام داد یعنی از اشعار قدما و متاخرین انتخابی زده بیاضی مرتب نمود که برای سخن شناسان و دقیقه یابان بهترین دلیل راه است اگرچه میرزا یك انداز مخصوص دارد و آن درجهٔ عادی شاعر یست ولی چون دارای ذوق صحیح و فهمی سالم بود اشعار بلند و نادری را انتخاب کرده است از شعرای عرب شاعر شهیری بنام ابو تمام گذشته است اهل ادب اورا در ردیف متنبی میدانند ابوتمام مجموعهٔ انتخاب کرد که بنام حماسه مشهور و در حقیقت روح و روان فن ادب است اهر فن میگویند. که کمال شاعری و سخن شناسی ابوتمام در انتخاب اواست اشعار و دیوانش تحت الشعاع این مجموعه واقع شده است.

بیاض منتخب میرزا صائب نیز بعینه همین کیفیت را داراست چه اشعار هر شاعری را که انتخاب زده عصاره و عطر دیوان همان شاعر است نسخهٔ ازین بیاض را در حیدرآباد دیده بودم که یکی از شاگردان ارادت مند میرزا به نهایت اهتمام درایران استنساخ کرده است با اسم هر شاعر تعداد اشعارش به هندسه مرقوم و در پایان آن عبارت مختصریست که دران شرح انتخاب نوشته شده است بر علاوه معلوم میشود که اهل فن و ارباب فضل ازین بیاض نقل میکردند و استفاده می نمودند. واله داغستانی در ریاض الشعرا جا بجا ازاین بیاض نقل کرده است. نگارنده سه نسخه ازاین بیاض را دیده است که یکی ازان ها در کتابخانهٔ خود من موجود است.

میرزا صائب در لطایف و ظرایف نیز شهرت تام دارد چنانچه زمانیکه در کشمیر بود روزی بدربار ظفرخان اشعار میخواند صدای تحسین و آفرین از هر سو بلند بود جوانی که در بحبوحهٔ حسن و جوانی بود حاسدانه اعتراض نمود که این مضامین همه در اشعار قدما آمده است و برای شعرای حاضر غیر از تقدیم و تاخیر الفاظ دیگر مضمونی نمانده است.

صائب بداهةً سرود :

اهل دانش جمله مضمونهای رنگین بسته اند    هست مضمون تـه بسته . . . . شما

چون اتفاقاً شعر حسب حال و وقوعی بود ظفرخان بی اختیار خندیده و میرزا را انعام فرمود ' میرزا غزلی گفته بود که مطلع آن این است .

سرو من طرح نو انداختهٔ یعنی چه    جامه را فاختهٔ ساختهٔ یعنی چه

مولوئی این غزل را شنیده گفت ردیف آن غلط است زیرا (یعنی‌چه) صیغهٔ غائب است و برای مخاطب استعمال آن دوراز قواعد ودستور زبان است . شخصی خورده گیری "مولوی مذکور را میرزا رساند صائب در جواب گفت شعر مرا بمدرسه که برد ؟

شخصی محمد مراد نام متخلص به لائق ساکن جونپور بود درعهد عالمگیر به‌لاهور آمده وظیفهٔ سوانح نگاری بوی محول گردید درآغاز شباب شوق شاعری دامنگیر وی شد شهرت سخنوری صائب را شنیده عزم سفر ایران نمود و ازفرط محبت وارادت ازجونپور تا اصفهان پای پیاده قطع منازل نمود میرزا هم‌خلوص وعقیدت اورا تقدیر نموده مقدم اورا گرامی داشت ودرمنزل خود جا داد وازهر نوع تفقد ومهمان نوازی درحق وی کوتاهی نکرد شخص مذکور میگویدکه من هیچگاه ندیدم که میرزا برای ساختن شعری فکر کرده باشد ولی یکروز برخلاف عادت وروش دیرین خوددرخیابانهای باغ متفکرانه گردش میکرد سبب پرسیدم فرمود که این شعرمشهور ازفردوسیست :

بفرمود تا رخش رازین کنند    دم اندردم نای زرین کنند

شفائی نیز درجواب وی گفته است :

بفرمود تا زین بر آرش نهند    چه زین هیمه بالای آتش نهند

من هم میخواهم‌که دراستقبال این شعری بگویم عرض‌کردم که اگراجازه باشد

من این کار را انجام دهم تمام شب فکر نموده فردا این شعر را بخدمت میرزا تقدیم نمودم .

بفرمود تا زین بر ادهم نهند　　به پشت صبا، مسند جم نهند

میرزا شعر مرا نهایت پسندید وتحسین نمود . این واقعه را میر غلام علی آزاد بلگرامی بنا برروایت خود لایق جونپوری درید بیضا نقل کرده است . ولی خلاف گمان وقیاس می‌نماید که صائب شعر شفائی را دربرابر فردوسی آورده وباز خود هم ارادۀ جواب داشته باشد .

کلام : اندازوروش خصوصی صائب تمثیل است طریقۀ تمثیل قبل ازوی نیز متداول بود ولی میرزا این سکه را بنام خود زد چنانکه سایرشعرا تمثیل را برای اظهارمضامین عام بکار میبردند وصائب آن را برای مضامین اخلاقی اختصاص داد . دراشعار صائب مضامین خیالی وافکار بکر ودست نخورده بکثرت موجود است این روش خاص متاخرین است اگرچه در اشعار صائب آن خیالات لطیف ومضامین باریک عشق وعاشقی که دراشعار عرفی ونظیری موج میزند سراغ نداریم ولی ازطرف دیگر فصاحت زبان، استحکام جملات، وانسجام الفاظ واستعمال محاورات اورا درجای قرار داده که دست هیچ یك ازشعرا بدامان او نرسیده است . همین خصایص ومراتب است که اورا استاد وشیخ متاخرین قرار داده برخلاف درموقع خواندن اشعار سایر شعرای متاخرین ذهن خواننده مطلقاً بطرف زیبائی های زبان متوجه نمی شود . اشعار ذیل ملاحظه شود .

خود مگر از در انصاف درائی ورنه　　جذبۀ شوق، حریف دل خود کام تونیست

قمریان پاس غلط کردۀ خود می دارند　　ورنه یك سرو درین باغ باندام تو نیست

شب، که صحبت بحدیث سرزلف توگذشت　　هرکه برخاست زجا سلسله برپا برخاست

یادگار جگر سوختۀ مجنون است　　لالۀ چندکه از دامن صحرا برخاست

نه شبنم است جمن را بروی آتشناك　　عرق زروی توکرده است گل بدامن پاك

تو فکر نامۀ خود کن که می پرستانرا　　سیاه نامه نخواهد گذاشت گریۀ تاك

دلم بپاکی دامان غنچه میلرزد — که بلبلان همه مستند و باغبان تنهاست

چشم عاشق زتماشای تو چون سیر شود — هر نگه سلسله جنبان نگاه دگر است

که گذشت ست ازین بادیه دیگر کامروز — نبض ره میطپد و سینهٔ صحرا گرم است

طوفان گل وجوش بهار است بیبنید — اکنون که جهان بر سرکار است به بیبید

عالم بیخبری طرفه بهشتی بوده است — حیف صد حیف که ما دیر خبردار شدیم

م اینجا صلح کن با ما چه لازم — که در محشر زما شرمنده باشی

درین دو هفته که چون گل درین گلستانی — گشاده روی ترا از رازهای مستان باش

تمیز نیک و بد روزگار کار تو نیست — چو چشم آئینه درخوب زشت حیران باش

درون خانهٔ خود هر گدا شهنشاهیست — قدم برون منه از حد خویش سلطان باش

میان نور و ظلمت حالتی دارم نمیدانم — که شامم صبح یا صبح امیدم شام میگردد

اینقدر کز تو دلی چند شود شاد بس است — زندگانی بمراد همه کس تو ان کرد

اشعار مدعا مثل صائب چون نهایت معروف و درافواه ساریست بنابران ازان صرف نظر میکنیم.



# ابوطالب کلیم

## ملک الشعرای شاه جهان

این یگانه فن آخرین صفحهٔ کتاب شاعریست و حصهٔ سوم شعرالعجم بشرح حال او اختتام می پذیرد.

کلیم درهمدان تولد یافت و مدتی در کاشان اقامت کرد در آغاز شباب بشیراز رفته علوم درسیه را دران دیار فرا گرفت (۱).

درعهد جهانگیر به هند آمد و با شهنواز خان ابن میرزارستم صفوی که ازامرای معروف عصر (عالمگیر و میرزا شجاع هر دو داماد او بوده اند) علاقهٔ به هم رسانید درسنه ۱۰۲۸ هجری یاد وطن صبر از دل او ربوده به دیار خود برگشت با آنکه کلیم شوق بسیاری در رفتن بوطن داشت و مشتاق لقای او بود لیکن اقلیم هند دران عهد چنان مملکتی بوده که کلیم درد فراق آن یك عالم حسرت و حرمان با خود برد شاهد ما غزل اوست که درین وقت سروده این چند بیت ازهمان غزل است (۲):

زشوق هند زان سان چشم حسرت برقفادارم — که روهم گر براه آرم نمی بینم مقابل را
اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم — کجا خواهد رساندن پرفشانی مرغ بسمل را
به ایران میرود نالان کلیم از شوق همراهان — بپای دیگران همچون جرس طی کرده منزل را

درین صورت ممکن نبود حب وطن دامنگیر او گشته وازاعاده بهند بازدارد واز ینجهت پس ازدو سال دوباره به هند آمد و در ذیل عطوفت میرجمله شهرستانی جا گرفت (۳). میر جمله ازامرای والا تبار دورهٔ جهانگیر است جهانگیر فرمانی بخط خود نوشته واورا ازاصفهان طلب حضور نمود در سنه ۱۰۲۷ هجری بحضور

(۱) شاه جهان نامه جلد ثانی صفحه ۳۰۲. (۲) خزانهٔ عامره و سرو آزاد. (۳) خزانهٔ عامره

پادشاه مشرف وبه منصب دونیم هزاری امتیاز یافت ودر عهد شاه جهان برتبهٔ ده هزاری رسید. اگرچه سکه شاعری کلیم و وزیر وزرواج یافته وحامیان او نیز بدربار پادشاه قرب و منزلتی خاصی داشتند ولی متأسفانه بحضور جهانگیر رسیده نتوانست غالباً باعث آن بوده که ملك الشعراء دربار طالب آملی بود وممکن نبود کلیم دربرابر آن فروغی یابد واینرا نیز نگفته نگذاریم سالیکه طالب آملی بخطاب ملك الشعرائی نایل گردید درهمان سال که سنه ۱۰۲۸ ه بود کلیم بایران عودت نمود (۱) . وممکن است این واقعه سبب ازحدس بعضی بدگمانها شود که کلیم از رشك و حسد نتوانست دیگر در هند اقامت نماید لذا مجبوراً بوطن خود بازگشت .

بزرگترین ناکامی ونارسائی کلیم بی اعتنائی و بی میلی ملکهٔ هند نور جهان بیگم نسبت به او بوده چه ملکه همه وقت اشعارا ورا هدف انتقاد قرار میداد . بالاخره کلیم بیت ذیل راسروده واطمینان داشت که مورد هیچ اعتراضی واقع نخواهد گشت .

زشرم آب شدم کاب را شکستی نیست　　　بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست

وبیت مذکور را بحضور نور جهان فرستاد ملکهٔ مذکور بداههً جواب داد .
( یخ بست و پس شکست ) (۲)

کلیم قبل ازرسیدن بدربار شاهی هرطرف تردد وتلاشی داشت مؤلف شاه جهان نامه می نویسد . کلیم دردکن روزگار سیاهی داشت ومؤید آن قصیده ئیست از خود کلیم که درمدح ابراهیم عادل شاه سروده است ازقصیدهٔ دیگر وی معلوم میشود که بعزم بیجاپور سفر کرد درعرض راه باشتباه جاسوسی دستگیر ودر قلعهٔ شاهدرك محبوس گردید این قصیده را بنام شهنواز خان گفته است چنانچه درپایان قصیده میگوید

(۱) سرو آزاد تذکرهٔ طالب آملی . (۲) مرآة الخیال ودر بعض تذکره ها این واقعه بطرف طالب آملی منسوب است .

فلک قدرا ! نمی پرسی که گردون — چرا آزرد ما را بی محابا
چرا آزرد بیمار غمی را — که می آید بدر گاه مسیحا
بچنگ راهداران او فتادیم — چه گویم تا چها کردند بر ما
همه اندر تجسس موشکافان — همه در کنج کاوی ذهن دانا
یکی گویند که در دانند باشند — بزندان چند که زخیر فرسا
دگر گوید که جاسوس فلانند — که از تفتیش ما گشتند بینا
یکی می گوید ایشان را بکاوید — که شاید نامهٔ گردد هویدا
ز بس تفتیش از هم می کشودند — اگر در بار ما بودی معما
کنون در چنگ ایشان مبتلایم — نمی دانیم چاره جز مدارا
ز بهر پاس ، هندوهای با تیغ — چومو استاده دایم بر سر ما
عجب دارم که با این منم جاده — چسان می خواست آمد تا باینجا
اشارت کن که چون اقبال گردیم — بخاک آستانت جبه فرسا

بهرحال اخیراً بدربار شاه جهان رسید و بخطاب ملک الشعرائی سرفراز گردید در سنه ۱۰۴٤ ھ وقتیکه شاه جهان تخت طاؤس را بصرف (۱۰) ملیون روپیه انجام داد در آگره بروز نوروز مراسم جلوس را بران تخت مکلل از جواهر اجرا نمود کلیم درتهنیت آن قصیدهٔ گفت که مطلع آن این است .

خجسته مقدم نوروز وغرهٔ شوال — فشانده اند چه گلهای عیش بر سر سال

شاه جهان در صلهٔ آن امر کرد که کلیم را به سیم ناب وزن کنند چنانچه ۵ هزار و ۵ صد روپیه مقدار وزن او برامد و این مبلغ را بوی بخشید .

کلیم برکاب شاه جهان سیر کشمیر نمود وچندان آب وهوای این دیار پسند طبع او افتاد که به حضور شاه جهان التماس سکونت دران دیار نمود وعرض کرد گر رضای شهریاری باشد فتوحات شاهی را درین وطن دلپذیر بفراغ خاطر نظم نمایم وعرض او درجهٔ پذیرائی یافت چون در سنه ۱۰۵۵ شاه جهان دوباره بکشمیر سفر نمود کلیم قصیدهٔ در تهنیت سروده تقدیم آستان شاهی نمود بصله دوصد اشرفی وخلعت شاهانه نایل گردید . بالآخره در سنه ۱۰٦۱ ھ

کلیم بی اندازه حاضر جواب و دقیقه یاب بوده چنانچه قیصر روم به شاه جهان نامه فرستاد ودران نامه نوشت درصورتیکه شما تنها بادشاه هندوستانید لقب (شاه جهان) چگونه اختیار کرده اید شاه جهان نیز بر اشتباه خود ملتفت گشت و پنداشت انتقاد قیصر روم بجاست وبا یمین الدوله در تبدیل خطاب مشوره کرد وقتی کلیم از ین قضیه آگهی یافت قصیدهٔ گفته تقدیم حضور نمود ودران قصیده ازبرای لقب شاه جهان توجیهی (۱) پیدا کرد .

هند و جهان ز روی عدد هردو چون یکی ست  شه را خطاب شاه جهانی مبرهن ست

وقتی خان جهان لودی که نام اصلیش پیرا بود علم بغاوت افراشت ودر نتیجه شکست خورده مقتول گردید . سر بریدهٔ او و رفیقش در یاخان را یك جا بدربار آوردند کلیم این رباعی را درین موقع مرتجلاً بگفت :

این مژدهٔ فتح از پی هم زیبا بود  این کیف دو بالا چه نشاط افزا بود
از کشتی دریا سر پیرا هم رفت  گویا سر او حباب این دریا بود

**شاعری :** کلیم درهمه صنوف شعرید طولی دارد واین سخن از دیوان قصائد وغزلیات ومثنویات او گرچه محدود است ظاهر است ، مثنویات کلیم چندان قیمت ادبی نداشته بلکه عامیانه بوده لیکن دارای این خصایص است که اشیای کوچك ومطالب پیش پا افتاده موضوع شعرش واقع شده است چنانچه نزد اکثر شعرا این طریقه نیز مبتذل است . مثلاً انگشتری ، قلمدان ، کشتی ، تفنگ وغیره که درخصوص همهٔ این اشیا قطعات ورباعیات گفته است .

هر نوبت که بخار یابی برای او عارض گشته قطعهٔ طویل بالطفی سروده

(۱) کلمات الشعراء سرخوش ، لیکن مصرع دوم را طوریکه سرخوش نقل نموده در دیوان موجود نیست ، من بمطابق دیوان نقل نموده ام .

ودر اثر این واقعه نگاری اسمای پیشه وران وصنایع وگلها ومیوه جات هندرا در منظومات خود آورده است برخلاف سائر شعرای ایران که نام آنهارا زبان قلم آوردن گناه میدانستند. عرفی تا پایان عمر درهند اقامت کرد لیکن در تمام عمر صرف یك کلمهٔ هندی لفظ جهکر ــ استعمال نمود آن راهم چنان تبدیل نمود که گوئی اصلاً کلمهٔ فارسی است، طالب املی دریك بیت خود کلمه رام رنگی را آورد وموجب استعجاب همگنان گردید ولی کلیم صدها الفاظ هندی را بکار میبرد رعلاوه وقایع قابل ذکری که درعهدش اتفاق فتاده هریك را در ذیل نظم جا میداد.

منه بر وعدهٔ تنبولیان دل — که جز خون خوردن ازوی نیست حاصل
ز حسن شستهٔ دهوبی چگویم — ازان بی پردهٔ محبوبی چگویم
بتان راجپوت و شیخ زاده — شکیب عاشقان بر باد داده
چه چنبه شعلهٔ شمعی ست بی دود — که آتش می زند در خرمن عود
ز موزونان نظر در پوزه دارم — که وصف مولسری را بر نگارم
گل کیده هل نه فهمید ست موسم — شکفته چون رخ یارست دایم
نهال ینمش از بس خوش نسیم ست — دل طوبی زرشك آن دو نیم ست

اورنگ زیب عالمگیر به عمر چهارده سالگی درایام شاهزادگی خویش باپیل مستی نبرد آزمائی نمود کلیم این منظره راکه خودش شاهد وناظر بوده چنین تصویر میکند.

بمهمانی گوش ارباب هوش — یکی قصه دارم بمن دار گوش
حدیثی سراسر بیان وقوع — بگویم بتو از زبان وقوع
ز مردم من این نقل نشنیده ام — من ازدل شنیدم دل ازدیده ام
دوید از قضا آن دو فیل مهیب — یکی سوی شهزاده اورنگ زیب
بمردی زجا یك سرمو نشد — ز راه چنین سیل یك سو نشد
یکی نیزهٔ برق سان تافته — نظر از رگ غیرتش باخته
زقدرت چنان زد به پیشانیش — که جست از قفا برق رخشانیش
دران کوه پیکر نهان شد سنان — دگر بار در رفت آهن به کان

ز خرطوم انداخت بیچان کمند | فتاد اسپ شهزاده در پیل بند
گرفت اسپ و شهزاده روی سوار | ز بیم آب شد زهرهٔ روزگار
چو در اسپ سامان جولان نماند | چو شهبازی از خانهٔ زین پرید
همان دم که بر خاک پا را فشرد | روان دست جرأت بشمشیر برد
علم کرده شمشیر بروی دوید | گزان سوی فیل غنیمش رسید
درین سن اگر بردی افراسیاب | همی گشت از دیدن فیل آب
در آغاز و انجام آن گیرودار | همی دید شاهنشهٔ کامگار
ازان شیردل ... آن حگر | سرش بفشاند گنج و گهر
... آن ... | ... انگی در جهان طاق شد

قصاید کلیم درقصاید طرز وروش حاجی ... جان قدسی را اختیار کرده یعنی گره ها و پیچیدگی های عرفی ونظیری را هموار نمود مبالغه وحسن تعلیل راوسعت داد ولی ازطرف دیگرمتانت وشکوه ورفعت قصیده نقصان پذیرفته رنگ غزل غالب گردید چیزی که مردم آنرا مضمون آفرینی میگویند درکلام کلیم باآن رفرت موجود است که هرقصیدهٔ او گویا خزانه ایست ازمضامین بکر تشبیب قصاید را غالباً ازوقایع حقیقی شروع میکند مثلاً حدت گرما وبرودت موسم صعوبت سفر، دشوارگذاری های جبال وغیره از تمهیدات قصاید اوست

دگر بهار جهان را چنان گلستان کرد　　که شوق سیر چمن سرو را خرامان کرد
چو وام دار تهیدست از خجالت ابر　　ز پر سبزه زمین روی خویش پنهان کرد
ز نازکی نتوان غنچه را ز گلبن چید　　گل حباب نیارد کسی بدامان کرد
چراغ روز نکوبی فروغ می باشد　　ببین که لاله در و دشت را فروزان کرد



اگر بعالم بالا نوید رحمت نیست　　بخاک این همه باران چه می برد پیغام
سرود محفل بستان مگر دمی بشنود　　نهاده ابر بهر خانه سینه بر لب بام
شکوفه پیرهن از شاخ اگرچه فکنند　　ندید پرتو خورشید را درین ایام



خورشید دگر نقاب دارست　　مقتل معشوق در کنارست
چون آئینه بسته شد نفسها　　دل از دم سرد سنگسارست
یخ بر سر کوچه بندی آمد　　نه راه پیاده نی سوارست
گوئی تو که پنبه اش ز برف است　　پوشش بر تن اگر هزارست
مرغابی همچو نقش دیواری　　بر کشته یخ بیک قرارست
ماهی در یخ میان جدول　　چون موج به تختهٔ چنارست

کمال و عروج قصاید در آن عهد محض بمبالغهٔ تشبیه و حسن تعلیل و مبالغهٔ شعری موقوف بوده است شکی نیست که این اوصاف در قصاید کلیم در نهایت فرط و کمال و وسعت موجود است لیکن روانی ترکیب و صفائی لفظ و روزمره و برجستگی محاورات و شستگی کلام او را در هیچ یک از قصاید وی سراغ نداریم در جدت استعاره و تشبیه اسلوب محمد طالب آملی واقع گشته لیکن در سایر اوصاف و خصایص ازو بسیار جلو رفته است از بعض قصایدش اشعار مسلسلی درین جا نقل میکنیم تا ادعای ما به ثبوت برسد.

در آستان جلالش عصای دربان را　　فلک ز [illegible] سروران [illegible]
کف سخاش غلط بخش نیست همچو سحاب　　[illegible] رونق [illegible]
فراستش خبر گیری ممالک رفت　　چو بر گشت شهر ز آب [illegible]

به تیر امرش حکم شاه داد آن عکس / که دلبری بکمان ابروان رعنا داد
نمود خاك درش را که توتیا این است / خدا نخست بهر کس که چشم بینا داد
چو خسروان که اسیر غنیم باز دهند / کف عطاش گهر را دگر بدریا داد



گردون نشاط کودکی از سر چنان گرفت / کانگشتر کواکبش ، از مهر توان گرفت
از شیشه ، استفاضه ادوار می کنند / عالم تمام بمذهب اشراقیان گرفت
اکنون هجوم کام بود مانع وصال / گل پر شد آنچنان که در بوستان گرفت
زین سان که روزگار جوانمرد و خوش اداست / تاوان عمر رفته توان از جهان گرفت
این روی تازهٔ که جهان را نمود رو / گوئی ز گرد موکب شاهجهان گرفت

مضامین مدحیه هزاران مرتبه پامال شده و زمینهٔ باقی نمانده که شاعری دران طبع آزمائی نماید لهذا اگر شاعر جدت آفرینی درین زمینه قوهٔ طبع و نیروی فکر از خود بروز مید هد سزاوار هرگونه تمجید و آفرین است کلیم اگرچه از مدح می پرهیزد وجوهر اصلی طبیعت را در تشبیب بها ووغیره صرف میکند بازهم نازکی سخنهای او مایهٔ حیرت است .

بعهدش آنچنان درخواب امن است / که باید پاسبانی پاسبان را
بملکش راهزن مانند جاده / بمنزل می رساند کاروان را
بعهد عدل او واپس ستاند / چمن از خاك برگهای خزان را
کفش پرداخت کان گوهر و زر / فلك برچید آخر این دکان را
درون شیشهٔ افلاك بیند / بسان می ، فضای آسمان را



ز حرف رفعت شانش قلم بخود لرزد / به احتیاط ، قدم می نهند در کهسار
دلش غبار خلائق نکرده است قبول / نگیرد آئینهٔ آفتاب را ز نگار
سخن بگفتن اول به نزد فطرت او / عجب مدار که معیوب گردد از تکرار
بر روزگارش ، ناراستی برافتاده است / بغیر سیل نیابی به دهر کج رفتار
گناه عالمیان گر همه صدا گردد / ز کوه حلمش آواز نشنوی یکبار

## غزل:

اصل کمال وجوهر خاص کلیم را درغزل میتوان یافت شعرای که قبل ازو گذشته اند درغزل خصایص بوجود آورده اند مثلاً عرفی فلسفه ، نظیری تغزل، طالب املی شوخی استعارات ، وحشی ومیلی وقوع گوئی ومعامله بندی را روی کار آوردند اگرچه کلیم غیر ازتغزل برهمه بخشهای سخنوری دست دارد ولی کمال خاص ونیروی ذاتی اودر دقیقه یابی وخیال آفرینی محدود است مدعا مثل که سبك مخصوص صائب است فتح باب آن ازکلیم شده است باآنکه درفلسفه مسائل دقیق پیدا نمیکند ولی چیزیکه در تحت این عنوان سروده است اگرهمهٔ آن را گرد آوریم مجموعهٔ قابل اعتنائی ازفلسفه دست میدهد . خصایص او رادرغزل تحت عناوین ذیل مینویسیم .

### مضمون آفرینی وخیال بندی:

چیزی را که مردم خیال آفرینی میگویند اگر تحلیل نمائیم یا استعاره تازه وتشبیه جدید است ویامبالغهٔ عجیب وشگرف ویادعوی شاعرانهٔ که دراصل صحیح نبوده ولی شاعر مدعی صحت آن بوده میخواهد باستدلال شاعرانه آن را به ثبوت برساند این را حسن تعلیل هم میگویند کلیم دارای این همه اوصاف بوده وهریك را به منتهای کمال رسانیده است :

بسکه ز دیده ریختم خون دل خراب را — گریه گرفت درحنا پنجهٔ آفتاب را
می نهم در زیر پای فکر ، گرمو از سپهر — تا بکف می آورم یك معنی بر جسته را
سپهردون درفیض ، آنچنان بست است درعالم — که سیلاب بهاری ، ترنمی سازد لب جورا
حدیث بحر فراموش شد که دور از تو — زبس گریسته ام ، آب برد دریا را
شعله بری خواست از بیطاقتی وی نشست — من نه جنبیدم ز جا تا جا به گلخن داشتم

خون دل، رو به کمی کرد ز سوز تب هجر
آن قدر نیست که یك آبله را آب دهد

شراب کهنه می نوشم به بزم او چو بنشینم
بمن تا نوبت آید، دختر رز پیر میگردد

زان برق حسن کافت هر گوشه گیر شد
آتش در آشیانهٔ عنقا گرفته است

یك رهبرم در ین شب تاریك بر نخورد
چون آفتاب دست بدیوار میکشم

## مدعا مثل :

مدعا مثل در اشعار قدما نیز کم کم یافت میشود قصیدهٔ مشهور امیر خسرو موسوم به بحر الابرار سراپا مدعا مثل است لیکن کلیم، صائب، غنی این رشته را فن مخصوصی قرار دادند چون هر سه نفر مدتی در کشمیر با هم همدم و هم قلم بودند می توان حدس زد که در اثر این هم صحبتی و آمیزش متوالی طرز مذکور جولانگاه طبایع آنها گردید علی قلی سلیم نیز درمدعا مثل ید طولی دارد شاید مشار الیه نیز بواسطهٔ گذاره در کشمیر طرز مذکور را اختیار کرده باشد. قبر سلیم و کلیم نیز در کشمیر است.

بهر حال کلیم این صنف را ترقی نمایانی بخشید اکثر دعاوی او واقعی و صحیح بوده محض استدلال او شاعرانه است گاهی هم دعوی و دلیل هر دو خیالی بوده و درین نوع ابیات تخیل شاعرانه بیشتر یافت می شود.

جز سوز عشق نیست سرا سر بیان ما
چون شمع، یك سخن گذرد بر زبان ما

مرا مسوز که نازت ز کبریا افتد
چو خس تمام شود شعله هم زپا افتد

مدعی گر طرف ما نشود، صرفهٔ اوست
زشت آن به که به آئینه برابر نشود

مقبول روزگار نگشتیم و ایمنیم
ما را که بر ندا شته، چون بر زمین زند

در محفلی که تازه درآئی گرفته باش
اول بباغ، غنچه گره بر جبین زند

در روزگار دیده ام از راستی نشان نیست
صبحش که صادق آمد درشیر آب دارد



نظم امید کرده، نخواهد نعیم دهر
شاخ بریده را نظری بر بهار نیست

[illegible]مندلان، حباب صفت دیده بسته اند
روزگار اندر کمین بخت ماست
پامال حوادث نتوانم که نباشم
صبر گوارا کند ار چه ترش رو است
کیسهٔ برو مه‌های بخت [illegible] خفتن
دل گمان دارد که پیموده است راه عشق را
دل آگاه می باید و گرنه
چون خس و خاشاک سیلاب ایام از که هی
می برند بدان را بطفیل نیکان
نام و نشان ز عشق شیر او هوس نماند
از خاک برگرفتهٔ دوران چه [illegible]
از هنر حال خرابم نشد اصلاح پذیر
اقلیم دل به زور مسخر [illegible]
چرخ [illegible]
[illegible] ترتیب بزرگان [illegible]
دست هر کس را سان سبحه [illegible]
با من آمیزش او الفت موج ست و کنار
چو هست قدرت، دست دل تو نگیر
وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست
بخصم احتیاجی نیست گر [illegible]
نه هر که صدر نشین معزز شد [illegible]
واصل ز حرف چون و چه [illegible]
شیطان چه تمتع برد از اهل تجرد
تمام نسل بزرگان اگر نکو باشد
گر قسمت قاضی [illegible] یکی است
نیست [illegible]
امروز چراغ [illegible]
خاکساران بیشتر از فیض قسمت می برند
چشم از جهان به بستم نور دلم فزود

روزن چه احتیاج، اگر خانه تار نیست
دزد دایم در پی خوابیده است
چون نقش قدم، خانهٔ من بر سر راه است
ساقی از کف نهد آب گل آلود را
خفته گر زخواب حرف گفت از آن آگاه نیست
شمع را فانوس پندارد که پنهان کرده است
گدا یک لحظه بی نام خدا نیست
پا به وش راهبر دایم بمنزل میروم
رشته را پس ندهد آن که کم می گیرد
از سیل رفته خار و خسی یادگار ماند
دایم پیاده رفت اگر چه سوار شد
همچو ویرانه که از گنج نو آباد نشد
[illegible] گنج و شکسته [illegible] ود
آسیا از پی رزق دگران برگردد
رشته بر قیمت از آمیزش گوهر نشود
هیچ کس نگشود آخر عقدهٔ [illegible] سرا
[illegible] با من پیوسته گریزان از من
صدف گشاده کف است آرزمان که گوهر نیست
رو پس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت
که کوران را عصا هم می تواند رهبر باشد
اگر به دیده رسد توتیا نخواهد شد
چون ره تمام گشت جرس بی زبان شود
رهزن چه درین بادیه از ریگ روان یافت
زبحر زاده تنك ظرف حباب چراست
تشنه چون یك جرعه خورد هم کوزه و دریا یکیست
تا کسی بر سر ره نیست دلش خرم نیست
چون [illegible] دو پیرهن نیست
کلبهٔ دیوار کوتاه [illegible] پر از مهتاب بود
روشن شده است خانه، چو روزن گرفته ام

قوه تخیل : در نزد اکثر مردم شاعری فقط مفهوم تخیل است وبس اگر این عقیده صحت دارد کلیم حقیقةً شاعر است چه هر شعر او یك منظره ایست از قوهٔ تخیل شاعر تمام عالم را بدیدهٔ شاعرانه می بینند وهمه وقایع عالم را در اثر قوهٔ تخیل بصورت دیگر ملاحظه میکنند مثلا افتادن برگ گل که در اثر اهتزاز نسیم از شاخ جدا شده بر روی آب می افتد واقعه ایست عادی و [illegible] لی شاعر بقوهٔ تخیل این کیفیت را چنین تعبیر می [illegible] :

دفتر حسن بهارست ، که در عهد تو شست          برگ گل [illegible]

اکثر اشعار کلیم اگر بدقت ملاحظه شود معلوم میگردد که همه [illegible] و بدقت ملاحظه کرده امور و وقایع عالم همه در برابر چشم او برنگهای اوبنی جلوه گر میشود چنانچه در دل شب تاریك با نهایت اندوه میگوید :

بعد ازین تاریکی شبها بخود خوش کن کلیم          شکوه کم کن ، در چراغ اختران روغن نماند

حکما میگویند که آغاز و انجام عالم معلوم نیست در اثر قوهٔ طیار تخیل عالم بصورت کتاب کهنه بنظر وی میآید چنانچه میگوید :

ما ز آغاز وز انجام جهان بیخبریم          اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است

این مضمون ذیل را بچه پیرایهٔ لطیفی ادا کرده است :

شکر چشم تو کند ، محتسب شهر کنون          هر کجا میکدهٔ هست ، خراب افتاده است

در موسم بهار هر کس میل دارد که از همه بیشتر بر کنار جو جا بگیرد و سمت تخیل کلیم را ملاحظه کنید .

در بهاران جانمی افتد بدست کس بباغ          بیشتر از سبزه می باید کنار جو گرفت

از موقعیت سپیده دم و تکان خوردن برگ های غنچه هر کس التذاذی گرفته است لیکن ملاحظه کنید که کلیم این منظره را بچه نظر مینگرد .

شیرینی تبسم هر غنچه را مپرس　　　درشیر صبح ، خندهٔ گل هاشکر گداشت

از دیر زمانی گفته اند که فلك دشمن مردم داناست کلیم برین گفته بنظر استعجاب مینگرد .

حیرتی دارم که گردون چون بدانایان بدست　　　او که نتواند میان نیك و بد تمیز کرد

مضمون ذیل را بچه متانت و شکوه ادا کرده است .

شعله ری خاست از بی طاقتی وی نشست　　　من نه جبیدم ز جا آنجا که لنگر به داشتم

بعد از من دوباره کسی باین دنیا نمیآید این مضمون را بدین صورت ادا کرده است .

وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست　　　رو پس نه کرد هر که ازین خاکدان گذشت

در اثر ره نوردی کف پایم آبله شد با آن خار دشت هم میخلد این کیفیت را چنین ادا کرده است .

دارم رهی که پیش کزانگشت خارها　　　از من حساب آبلهٔ پا گرفته است

کلیم درمضامینیکه از قدیم جولانگاه افکار شعرا بوده چنین نکاتی پیدا کرده که قبل از وی فکر هیچ یك بدان منتقل نشده است .

مضامین جنون و صحرا نوردی را همه بسته اند کلیم با وجود ادعای جنون صحرا نوردی اختیار نمیکند بلکه جنون خود را باثبات رسانده بر صحرا نوردان دیگر اعتراض میکند :

اگر به بادیه گردی نمی روم ، چه عجب　　　جنون من نشناسد ز شهر صحرا را

تجرد وترك علائق عنقا مضمون عام و متداولست ولی کلیم برخلاف این میگوید :

درکیش ما تجرد عنقا تمام نیست — در فکر نام ماند اگر از نشان گذشت

همه مدعی گردش روزگار و انقلاب زمانه اند ولی کلیم با تعجب میگوید

ز انقلاب سپهر دورو عجب دارم — که بیقراری ما را بیك قرار گذاشت

باغبان و گلچین دائماً گل می‌چینند ولی کلیم چیدن غنچه را چه توجیه لطیفی بیان میکند

درگلستان به یاد دهان تو غنچه را — امسال باغبان همه نشکفته چیده بود

حسن اخلاق نزد مردم دلیل بزرگ قبول عام است یعنی چون شخص دارای خلاق نیک [illegible] ولی برعکس آن کلیم میگوید

پسند خاطر یك تن نیم چه چاره کنم — که بی تفاوت [illegible]

مضمون ذیل او قابل دقت است .

گاهی بخاطر هم سوی مقصود نرفتیم — گویا ره آوارگیم راهبری داشت
طلب شاید مقصود ز هر سو شرط است — هر قدم در ره او رو بقفا باید کرد

## محاورات روزانه:

اگرچه درین زمانه غلبه و استیلای مضمون آفرینی و خیال بافی شعرا را از حسن بیان و فصاحت زبان و غیره غافل کرده بود چنانچه ناصر علی ، غنی ، بیدل درین طوفان و آشوب مبتلا شده از لطائف و دقائق زبان بیگانه شدند ولی کلیم با وجود آن نازك خیالی و ریزه کاری این سررشته را از دست نمیدهد با آنکه دائماً در فکر پیدا کردن مضامین جدید مصروف است لیکن گاهی فراموش نمیکند که او اهل زبان است و هندی نیست از همین جهت زبان معمول دیار و محاورات خالص را بکار میبرد که مردم عوام از مردم هند بدون کمك فرهنگ آن را دانسته نمیتوانند .

ع ، با عارض تو چهره شدن حد شمع نیست
ع ، گریان ز بزم رفت و سرخویشتن گرفت
ع ، از دبستان برود هرکه سبق روشن کرد
ع ، دشمن خود را چرا کس اینقدر پهلو دهد
ع ، روبخوا ام ساخت هر صورت که خواهد رو دهد
ع ، امید بوسه‌ات چه نمك داشت ای کلیم
ع ، این شربت کم بهر دو بیمار نبا شد
ع ، که کاه هم طرف کهربا نمیگیرد
ع ، بچشم روشنی داغهای کهنه روم
ع ، شام ، خود شد روزهٔ امید را وا می کنم
ع ، چون حباب ارو ام هستی‌پس دم خندان شوم
ع ، عجب پیری که میبالد جوان را

یك زمانم من و نمیگویم ' سخنی را که پشت ورو دارد .
بیا له حشم تو روشن که باده پیدا شد .

اکنون دوسه غزل کامل کلیم را درین جا نقل میکنیم وازان معلوم میشود که اکثر کلامش یکدست وهموار است برعلاوه لطف زبان وجدت ادا والسجام الفاظ واستحکام جملات را نیزاز دست نداده است .

پیری رسید ، ومستی طم جوان گذشت
ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت
وضع زمانه ، قابل دیدن دوباره نیست
رو پس نکرد ، هرکه ازین خاکدان گذشت
از دست برد حسن تو بر لشکر بهار
یك نیزه خون گل ، زسرارغوان گذشت
طبعی بهم رسان که بسازی بعالمی
یا همتی که از سر عالم ، توان گذشت
در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست
در فکر نام ماند اگر ازنشان گذشت
می دیده راه اگرتوان رفت ، پس چرا
چشم ازجهان چوبستی ، ازوی توان گذشت
بدنامی حیات ، دو روزی نبود بیش
آن هم کلیم با تو بگویم ، چسان گذشت
یك روز ، صرف بستن دل شد به این وآن
روزی دگر ، به کندن دل زین وآن گذشت



نه همین می رمد ، آن نو گل خندان از من
می کشد خار ، درین بادیه دامان از من
با من آمیزش او ، الفت موج ست وکنار
دمبدم با من ، و هر لحظه گریزان از من

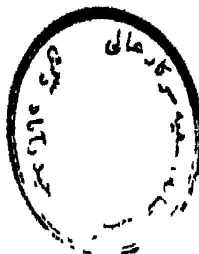
گرچه مورم ولی آن حوصله را هم دارم    که به بخشم، بود ار ملك سلیمان از من
به تکلم، به تبسم، بخموشی، به نگاه    می توان برد بهر شیوه دل آسان از من
قمری ریخته بالم، به پناه که روم؟    تا به کی سرکشی، ای سرو خرامان از من
نیست پرهیز من از زهد که خاکم بر سر    ترسم آلوده شود، دامن عصیان از من
اشك بیهوده مریز این همه از دیده کلیم    گرد غم را نتوان شست بطوفان از من



از ثبات عشق، دایم پا بدامن داشتم    همچو داغ لاله، در آتش نشیمن داشتم
شعله بر می خاست از بیطاقتی و می نشست    من نه جنبیدم زجا تا جا بگلخن داشتم
کی بهر نامحرمی چاك جگر خواهم نمود    من که زخمش را نهان از چشم سوزن داشتم
هیچ گه، ذوق طلب از جستجو بازم نداشت    دانه می چیدم من آن روزی که خرمن داشتم
روشنی از بزم من، دریوزه می کرد آفتاب    در چراغ عیش تا از باده روغن داشتم
همچو ماهی غیر داغم، پوشش دیگر نبود    تا کفن آمد، همین یك جامه بر تن داشتم

داغ را جز بر کنار زخم ننهادم کلیم
دیده را بر رخنهٔ دیوار گلشن داشتم

(انتهی)







K